فرهنگ عاشورایی

دفتر ۲

نهضت عاشورا، چرا و چگونه؟

بسم الله الرحمن الرحیم

فرهنگ عاشورایی: شخصیت و زندگانی امام حسین (علیه السلام)

نویسنده:

قاسم خضری

ناشر چاپی:

مجمع جهانی اهل بیت (علیهم السلام)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فرهنگ عاشورایی: شخصیت و زندگانی امام حسین (علیه السلام) جلد ۲

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : فرهنگ عاشورایی: شخصیت و زندگانی امام حسین (علیه السلام) / نویسنده قاسم خضری.

مشخصات نشر : قم: مجمع جهانی اهل بیت (ع)، ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری : ۱۱۲ ص.

شابک : ۸۴۰۰ ریال ۹۶۴-۸۸۱۸-۴۰-۱ :

وضعیت فهرست نویسی : برون سپاری.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع : حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ق.

موضوع : واقعه کربلا، ۶۱ق.

موضوع : عاشورا

رده بندی کنگره : BP۴۱/۵/خ۶ف۴ ۱۳۸۵

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۳۴

ص:۱

جلد دوم: نهضت عاشورا; چرا و چگونه

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

ص:۲

فرهنگ عاشورایی

(۲)

نهضت عاشورا; چرا و چگونه

هو الشهید

مقدمه

«نَظَر النَّبیُّ (صلی الله علیه وآله) اِلَی الْحُسَینِ بن عَلی(علیهما السلام) و هُوَ مُقْبِلٌ، فَأَجْلَسَهُ فِی حِجْرِهِ و قَالَ : إنَّ لِقَتْلِ الْحُسَینِ حَرارَةً فی قُلُوبِ المُؤمِنینَ لا تَبْرُدُ اَبَداً.((۱))

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به حسین بن علی نگاه می کرد در حالی که به طرفش می آمد، او را گرفت و بر روی پای خود نشانید و فرمود: همانا در دل های مؤمنین حرارتی نسبت به شهادت امام حسین(علیه السلام) است که هیچگاه سرد نمی گردد.»

مسلمانان همواره علاقه فراوان و عشق وافری نسبت به حضرت اباعبدالله الحسین(علیه السلام) سبط اکبر رسول خدا(صلی الله علیه وآله)داشته اند. این عشق و علاقه در زمان حیات آن حضرت، در دوران قیام ایشان و خصوصاً پس از شهادتش وجود داشته و هیچگاه از بین نرفته است.

این مهم سرّ مگویی ندارد.! بلکه آشکارا علت آن معامله با خداوند است. امام حسین (علیه السلام) به خاطر حفظ و احیای دین خداوند از مال، جان، خانواده و همه هستی خود گذشت و در این مسیر دعوت خدای متعال را اجابت کرد و در نتیجه نام، یاد و محبت او حیات جاودانه پیدا کرد و مصداق کریمه شریفه شد :

«یا اَیُّهَا الَّذینَ آمنُوا اسْتَجِیبُوا لِلّهِ وَ لِلرَّسُولِ اِذا دَعاکُمْ لِما یُحْییکُم» (انفال ۲۴).

در واقع آنچه حضرت سید الشهدا (علیه السلام) در احیای دین خداوند انجام داد، الگویی پایدار برای همه مسلمانان تا قیام قیامت است. قیام برای اقامه حق و زدودن باطل و جلوگیری از کژیها و بدعت ها در دین خداوند! و در این مسیر از شهادت استقبال کردن و هیچ ارزشی را از احیای کلمه اللّه بالاتر ندانستن و از انحراف در امت پیامبر جلوگیری کردن!

همانگونه که آن حضرت خود فرمود : «اِنّی لَمْ اَخْرُجْ اَشِراً وَ لابَطِراً وَلا مُفْسِداً وَلا ظالِماً وَ انّما خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْاِصْلاحِ فی اُمّةِ جَدّی (صلی الله علیه وآله) اُریدُ اَنْ اَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ اَنْهی عَنِ الْمُنْکَرِ وَ اَسیرُ بِسیرَهِ جَدّی وَ اَبی عَلیّ بْنِ اَبیطالِب(علیه السلام).

و همانگونه که همه پیامبران الهی با توکل بر خدای متعال در صدد انجامش بوده اند; اصلاح جوامع بشری از طریق دشمنی با ظالمان و دستگیری از مظلومان و نیز جلوگیری از فساد، تباهی و فحشاء، و تبلیغ حقیقت، عدالت، کرامت و فضیلت در بین تمامی انسانها !

و همانگونه که حضرت شُعیب پیامبر (علیه السلام) در تبیین رسالت و مأموریت خود گفت : «إنْ اُریدُ اِلَّا إلْاَصْلاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَ ما تَوْفیقی اِلّا بِاللّهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ اِلَیْهِ اُنِیبُ». (هود ۸۸)

مجمع جهانی اهل بیت(علیهم السلام) افتخار دارد در راستای احیاء و گسترش فرهنگ و معارف اسلامی و نیز حراست از حریم قرآن مجید و سنّت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) و همچنین بزرگداشت نام، یاد و زندگانی اهل بیت(علیهم السلام) اقدام به برگزاری همایش های فرهنگی و علمی نماید.

۱- مستدرک الوسایل، ج ۱۰، ص ۳۱۸.

از جمله این همایش ها، همایش امام حسین(علیه السلام) بود که در سال ۱۳۸۱ ه-.ش (۲۰۰۳ م) در تهران و در سال ۱۳۸۲ ه-. ش (۲۰۰۴ م) در دمشق برگزار گردید.

اندیشمندان و صاحبان علم و قلم مقالات فراوانی را برای غنای هرچه بیشتر این همایش به دبیرخانه آن ارسال کردند و نتیجه تلاش های علمی آن عزیزان انتشار پانزده جلد کتاب گردیده است که اکنون در دسترس علاقه مندان قرار گرفته است.

بی شک بررسی و شناخت ابعاد گسترده قیام امام حسین(علیه السلام) با یک همایش و چند مقاله امکان پذیر نمی باشد. چه آنکه این فقط یک قیام نبود بلکه توانست یک فرهنگ ایجاد نماید، فرهنگ عمیقی که در زندگانی مسلمانان تأثیرگذار بوده و هست. فرهنگی که تا کنون نه تنها قدیمی و فرسوده نشده بلکه در طول تاریخ پس از عاشورا، همواره یک امید بوده، یک الگو، یک ارزش و یک فرهنگ، فرهنگ عاشورایی!

فرهنگ عاشورایی امام حسین(علیه السلام) بخوبی توانست فرهنگ آموزانی فهیم و با انگیزه تربیت نماید. عاشقانی که عمق قیام حضرتش را درک کردند و حاضر شدند عزیزترین سرمایه زندگانی خود را در این مسیر در طبق اخلاص گذارده و تقدیم نمایند و با آغوش باز به استقبال شهادت روند. الگوپذیری از فرهنگ عاشورایی حضرت سیدالشهدا(علیه السلام) به اصحاب آن امام همام خلاصه نگردید، بلکه در سالها و قرنها بعد قیام ها و خروشهایی علیه حکام ظلم و جور را پدید آورد و منشأ بوجود آمدن صحنه هایی از آرمان خواهی، عشق و ایثار و شهادت طلبی در طول تاریخ شد.

فرهنگ عاشورایی، عاشوراها آفرید و کربلاها بوجود آورد و همواره پیروان اهل بیت پیامبر (علیهم السلام) با عشق و علاقه و با ایمان راسخ، و با برپایی مجالس عزاداری، شعر و نوحه سرایی در زنده نگاه داشتن آن سخت کوشیدند و حتی در مسیر احیای نام و یاد و قیام عاشورایی امام حسین(علیه السلام) از هیچ تلاشی فروگذار نکردند.

آنچه در پیش روی دارید مجموعه مقالاتی در خصوص بررسی و تبیین گوشه ای از فرهنگ عاشورایی حضرت ابا عبدالله الحسین (علیه السلام) می باشد که در چند مجلد تدوین شده است. از آنجا که مجمع جهانی اهل بیت(علیهم السلام) نسبت به تهیه و انتشار کتابهای دینی و مورد نیاز پیروان اهل بیت(علیهم السلام) در اقصی نقاط عالم همت می گمارد لذا در هریک از مجموعه منشورات «فرهنگ عاشورایی» به طرح نقطه نظرات صاحب نظران در این خصوص می پردازد.

با تشکر از مؤلفین محترم، توفیق تمامی اهل فکر، قلم و مطالعه را در شناساندن و شناخت هرچه بیشتر فرهنگ عاشورایی از خداوند متعال خواستارم و برای همه پیروان اهل بیت (علیهم السلام) در هر سرزمین که هستند آرزوی سلامت، موفقیت و رستگاری دارم.

محمد حسن تشیّع

معاون فرهنگی مجمع جهانی اهل بیت (علیهم السلام)

ماهیت قیام حسینی (علیه السلام)

اشاره

ماهیت قیام حسینی (علیه السلام)

استاد شهید مرتضی مطهری

ماهیت قیام حسینی

ماهیت قیام حسینی ((۱))

یکی از مسائل در مورد نهضت امام حسین(علیه السلام) این است که ماهیت این نهضت چه بوده است؟ چون نهضت ها هم مانند پدیده های طبیعی، ماهیت های مختلف دارند. اشیاء و پدیده های طبیعی، از معدنی ها گرفته تا گیاهان و انواع حیوانات، هر کدام ماهیّتی طبیعی و وضع بالخصوصی دارند. نهضتها و قیامهای اجتماعی هم این چنین اند.

یکی شیء را اگر بخواهیم بشناسیم; یا به علل فاعلی آن می شناسیم، یا به علل غائی آن (که امروز شناخت به علل غائی را چندان قبول ندارند) یا به علل مادی آن یعنی اجزاء و عناصر تشکیل دهنده ی آن و یا به علّت صوری آن، یعنی به وضع و شکل و خصوصیّتی که در مجموع پیدا کرده است.

اگر یک نهضت را هم بخواهیم بشناسیم، ماهیّتش را بخواهیم به دست آوریم، ابتدا باید علل و موجباتی را که به این نهضت منتهی شده است بشناسیم. تا آنها را نشناسیم ماهیّت این نهضت را نمی شناسیم (شناخت علل فاعلی) بعد باید علل غایی آن را بشناسیم. یعنی این نهضت چه هدفی دارد؟ اوّلا هدف دارد یا هدف ندارد و اگر هدف دارد چه هدفهایی دارد؟ سوم باید عناصر و محتوای این نهضت را بشناسیم که در این نهضت چه کارهایی، چه عملیّاتی صورت گرفته است؟ و چهارم باید ببینیم این عملیّاتی که صورت گرفته است، مجموعاً چه شکلی پیدا کرده است؟

یکی از مسائل که در مورد نهضت امام حسین(علیه السلام) مطرح است این است که آیا این قیام و نهضت از نوع یک انفجار بود؟ از نوع یک عمل ناآگاهانه و حساب نشده بود؟ نظیر اینکه به دیگی حرارت بدهند، آبی که در آن است تبدیل به بخار شود، منافذ هم بسته باشد، سرانجام منفجر خواهد شد.

نظیر انفجارهایی که برای افراد انسان پیدا می شود که انسان در شرایطی قرار می گیرد (حالا یا به علّتی که همانجا پیدا می شود یا به علل گذشته، یک درون پر از عقده و ناراحتی دارد) در حالی که هرگز نمی خواهد فلان حرف را بزند، ولی یک مرتبه می بینید ناراحت و عصبانی می شود و از دهانش هر چه که حتی دلش هم نمی خواهد بیرون بیاید، بیرون می آید. این را می گویند انفجار،بسیاری از قیام ها انفجار است.

یکی از جاهایی که در آن، راه مکتب اسلام با راه مکاتب مادّی امروز فرق می کند، این است که مکاتب مادی امروز روی اصول خاص دیالکتیکی می گویند تضادها را تشدید بکنید، ناراحتی ها را زیاد بکنید، شکافها را هر چه می توانید عمیق تر کنید، حتی با اصلاحات واقعی مخالفت کنید برای این که جامعه را به انقلاب به معنی انفجار (نه انقلاب آگاهانه) بکشانید. اسلام به انقلاب انفجاری یک ذرّه معتقد نیست.

اسلام، انقلابش هم انقلاب صددرصد آگاهانه و از روی تصمیم و کمال آگاهی و انتخاب است.

۱- این مقاله متن سخنرانی استاد شهید مرتضی مطهری است که از جلد دوم کتاب حماسه حسینی آن استاد شهید اقتباس شده است.

انقلاب انفجاری یا آگاهانه

آیا جریان امام حسین(علیه السلام)یک انقلاب انفجاری و یک انفجار بود؟ یک کار ناآگاهانه بود؟ آیا به این صورت بود که در اثر فشارهای خیلی زیاد که از زمان معاویه و بلکه قبل از آن بر مردم و خاندان امام آورده بودند، دوره ی یزید که رسید، دیگر اصلا حوصله ی امام حسین(علیه السلام) سرآمده و گفت هر چه بادا باد، هر چه می خواهد بشود؟!العیاذ بالله. گفته های خود امام حسین(علیه السلام)که نه تنها از آغاز این نهضت، بلکه بعد از مرگ معاویه شروع می شود - نامه هایی که میان او و معاویه مبادله شده است، سخنرانی هایی که در مواقع مختلف ایراد کرده است، از جمله آن سخنرانی معروفی که در منی صحابه ی پیغمبر را جمع کرد، و حدیثش در «تحف العقول» هست و خیلی مفصّل است و خطابه ی بسیار غرایی است نشان می دهد که این نهضت در کمال آگاهی بوده، انقلاب است نه انفجار! انقلاب هست ولی انقلاب اسلامی نه انفجار.

از جمله خصوصیّات امام حسین(علیه السلام) این است که در مورد فرد فرد اصحابش اجازه نمی دهد که قیام او حالت انفجاری داشته باشد. چرا امام حسین در هر فرصتی می خواهد اصحابش را به بهانه ای مرخص بکند؟ مرتب به آنها می گوید: آگاه باشید که اینجا آب و نانی نیست، قضیّه خطر دارد. حتّی در شب عاشورا با زبان خاصّی با آنها صحبت می کند:

«من اصحابی از اصحاب خودم بهتر و اهل بیتی از اهل بیت خودم فاضل تر سراغ ندارم. از همه شما تشکر می کنم، از همه تان ممنونم. اینها جز با من با کسی از شما کاری ندارند. شما اگر بخواهید بروید و آنها بدانند که شما خودتان را از این معرکه خارج می کنید، به احدی از شما کاری ندارند. اهل بیت من در این صحرا کسی را نمی شناسند، منطقه را بلند نیستند. هر فردی از شما با یکی از اهل بیت من خارج شود و برود ، من اینجا خودم تنهامی مانم .»

چرا؟ رهبری که می خواهد از ناراحتی و نارضایتی مردم استفاده کند که چنین حرفی نمی زند. همه اش از تکلیف شرعی می گوید. البته تکلیف شرعی هم بود و امام حسین (علیه السلام) از گفتن آن نیز غفلت نکرد اما می خواست آن تکلیف شرعی را در نهایت آزادی و آگاهی انجام بدهند.

خواست به آنها بگوید دشمن، شما را محصور نکرده، از ناحیه ی دشمن اجبار ندارید. اگر از تاریکی شب استفاده کنید و بروید، کسی مزاحمتان نمی شود. دوست هم شما را مجبور نمی کند. من بیعت خودم را از شما برداشتم، اگر فکر می کنید که مسئله ی بیعت برای شما تعهد و اجبار بوجود آورده است، بیعت را هم برداشتم.

یعنی فقط انتخاب و آزادی ! باید در نهایت آگاهی و آزادی و بدون اینکه کوچکترین احساس اجباری از ناحیه ی دشمن یا دوست بکنید، مرا انتخاب کنید.

این است که به شهدای کربلا ارزش می دهد والّا طارق بن زیاد، در جنگ اسپانیا، وقتی که اسپانیا را فتح کرد و کشتی های خود را از آن دماغه عبور داد، همینقدر که عبور داد، دستور داد که آذوقه به اندازه ی بیست و چهار ساعت نگه دارند و زیادتر از آن را هر چه هست آتش بزنند و کشتی ها را هم آتش بزنند.

آنگـاه سـربازان و افسـران را جمع کرد، اشاره کرد به دریای عظیمی که در آنجا بود، گفت ایّها الناس! دشـمن روبروی شـما و دریا پشت سـر شماست. اگر بخواهید فرار کنید جز غرق شدن در دریا راه دیگری ندارید، کشتی دیگری وجود ندارد. غذا هم - اگر بخواهیـد تنبلی کنیـد - جز برای بیست و چهار ساعت نداریـد، بعـد از آن خواهید مرد. بنابراین نجات شـما در زدن و از بین بردن دشـمن است. غذای شـما در جنگ دشـمن است. راهی جز این ندارید. یعنی برایشان اجبار به وجود آورد. این سرباز اگر تا آخرین قطره ی خونش نجنگد چه کند؟

اما امام حسین(علیه السلام)با اصحاب خودش ضدّ روش طارق بن زیاد عمل کرد. نگفت: دشمن اینجاست، از این طرف بروید شما را از بین می برد، از آن طرف هم بروید شما را نابود می کند. بنابراین دیگر راهی نیست غیر از اینکه روغن چراغ ریخته را باید نذر امامزاده کرد!

شما که به هر حال کشته می شوید، حالا که کشته می شوید، بیایید با من کشته شوید. آنگونه شهادت ارزش نداشت. یک سیاستمدار اینجور عمل می کند. گفت: نه دریا پشت سرت است و نه دشمن روبرویت. نه دوست ترا اجبار کرده است و نه دشمن. هر کدام را که می خواهی انتخاب کن، در نهایت آزادی.

پس در درجه ی اول باید بدانیم که انقلاب امام حسین(علیه السلام)انقلاب آگاهانه است، هم از ناحیه ی خودش و هم از ناحیه ی اهل بیت و یارانش، انفجار نیست.

نهضت چند ماهیتی

انقلاب آگاهانه می تواند ماهیّت های مختلف داشته باشد. اتفاقاً در قضایای امام حسین(علیه السلام)، عوامل زیادی مؤثر است که این عوامل سبب شده است که نهضت امام حسین یک نهضت چند ماهیّتی باشد نه تک ماهیّتی.

یکی از تفاوتهایی که میان پدیده های اجتماعی و پدیده های طبیعی هست این است که پدیده ی طبیعی باید تک ماهیتی باشد، نمی تواند چند ماهیّتی باشد. یک فلز در آن واحد نمی تواند که هم ماهیّت طلا را داشته باشد و هم ماهیت مس را. ولی پدیده های اجتماعی، می توانند در آن واحد چند ماهیّتی باشند.

خود انسان یک اعجوبه ای است که در آن واحد می تواند چند ماهیّتی باشد. اینکه «سارتر» و دیگران گفته اند که انسان وجودش بر ماهیتش تقدّم دارد، این مقدارش درست است. نه به تعبیری که آنها می گویند درست است، یک چیز علاوه ای هم در اینجا هست و آن اینکه انسان در آن واحد می تواند چند ماهیّت داشته باشد; می تواند ماهیّت فرشته باشد، در همان حال ماهیّت خوک هم داشته باشد، در همان حال ماهیّت پلنگ هم داشته باشد که این داستان عظیمی است در فرهنگ و معارف اسلامی.

پدیده ی اجتماعی می تواند چند ماهیّتی باشد. اتفاقاً قیام امام حسین(علیه السلام) از آن پدیده های چند ماهیّتی است، چون عوامل مختلف در آن اثر داشته است. مثلا یک نهضت می تواند ماهیّت عکس العملی داشته باشد، یعنی صرفاً عکس العمل باشد; می تواند ماهیّت آغازگری داشته باشد.

اگر یک نهضت ماهیّت عکس العملی داشته باشد، می تواند یک عکس العمل منفی باشد در مقابل یک جریان، و می تواند یک عکس العمل مثبت باشد در مقابل جریان دیگر. همه ی اینها در نهضت امام حسین(علیه السلام)وجود دارد. این است که این نهضت یک نهضت چند ماهیّتی شده است. چطور؟

عامل درخواست بیعت

یکی از عوامل که به یک اعتبار (از نظر زمانی) اوّلین عامل است، عامل تقاضای بیعت است: امام حسین(علیه السلام)در مدینه است، معاویه قبل از مردنش - می خواهد جانشینی یزید را برای خود مسلّم بکند - می آید در مدینه و می خواهد از امام بیعت بگیرد. آنجا موفق نمی شود.

بعد از مردنش یزید می خواهد بیعت بگیرد. بیعت کردن یعنی امضاء کردن و صحّه گذاشتن نه تنها روی خلافت شخص یزید بلکه همچنین روی سنّتی که معاویه پایه گذاری کرده است که خلیفه ی پیشین ، خلیفه ی بعدی را تعیین کند ! نه اینکه خلیفه ی پیشین برود بعد مردم جانشین او را تعیین بکنند، یا اگر شیعه بودند به نصّی که از طرف پیغمبر

اکرم(صلی الله علیه وآله)رسیده است عمل بکنند، نه ، یک امری که نه شیعه می گوید و نه سنّی: خلیفه ای، خلیفه ی دیگر را، پسر خودش را به عنوان ولی عهد مسلمین تعیین بکند.

بنابراین، این بیعت تنها امضا کردن خلافت آدم ننگینی مانند یزید نیست، بلکه امضا کردن سنّتی است که برای اوّلین بار وسیله ی معاویه می خواست پایه گذاری بشود.

در اینجا آنها از امام حسین(علیه السلام) بیعت می خواهند، یعنی از ناحیه ی آنها یک تقاضا ابراز شده است; امام حسین(علیه السلام)عکس العمل نشان می دهد، عکس العمل منفی; بیعت می خواهید؟ نمی کنم!

در اینجا عمل امام حسین(علیه السلام)عمل منفی است، از سنخ تقواست، از سنخ این است که هر انسانی در جامعه ی خودش مواجه می شود با تقاضاهایی که به شکل های مختلف، به صورت شهوت، به صورت مقام، به صورت ترس و ارعاب از او می شود و باید در مقابل آنها بگوید: نه، یعنی تقوا.

آنها می گویند: بیعت، امام حسین(علیه السلام)می گوید: نه، تهدید می کنند، می گوید: حاضرم کشته بشوم ولی حاضر نیستم بیعت بکنم!

تا اینجا این نهضت، ماهیّت عکس العملی آنهم عکس العمل منفی در مقابل یک تقاضای نامشروع دارد و به تعبیر دیگر، ماهیّتش، ماهیّت تقواست، ماهیّت قسمت اوّل لااله الاّ الله یعنی لا اله است; در مقابل تقاضای نامشروع، «نه» گفتن است (تقوا).

عامل دعوت کوفه

اما عاملی که مؤثر در نهضت حسینی بود، تنها این قضیّه نبود. عامل دیگری هم در اینجا وجود داشت که باز ماهیّت نهضت حسینی از آن نظر، ماهیّت عکس العملی است ولی عکس العمل مثبت نه منفی!

معاویه از دنیا می رود. مردم کوفه ای که در بیست سال قبل از این حادثه، لااقل پنج سال علی(علیه السلام)در این شهر زندگی کرده است و هنوز آثار تعلیم و تربیت علی به کلی از میان نرفته است (البته خیلی تصفیه شده اند، بسیاری از سران، بزرگان و مردان اینها: حجر بن عدی ها، عمر و بن حِمِق خُزاعی، رُشَید بن هَجَری ها و مَیثَم تَمارها را از میان برده اند برای اینکه این شهر را از اندیشه و فکر علی، از احساسات به نفع علی خالی بکنند; ولی باز هنوز اثر این تعلیمات هست).

تا معاویه می میرد، به خود می آیند، دور همدیگر جمع می شوند که اکنون از فرصت باید استفاده کرد، نباید گذاشت که فرصت به پسرش یزید برسد، ما حسین بن علی(علیه السلام)داریم، امام بر حقّ ما حسین بن علی(علیه السلام)است، ما الان باید آماده باشیم و او را دعوت کنیم که به کوفه بیاید و او را کمک بدهیم و لااقل قطبی در اینجا در ابتدا به وجود آوریم، بعد هم خلافت را خلافت اسلامی بکنیم.

اینجا یک دعوت است از طرف مردمی که مدّعی هستند ما از سر و جان و دل آماده ایم، درختهای ما میوه داده است. مقصود از این جمله نه اینست که فصل بهار است. بعضی اینجور خیال می کنند که درختها سبز شده و میوه داده است. یعنی آقا! الان اینجا فصل میوه است، بیایید اینجا مثلا یک شکم میوه بخورید! نه، این مَثَل است، می خواهد بگوید که درختهای انسان ها سرسبزند و این باغ اجتماع آماده است برای اینکه شما در آن قدم بگذارید.

«کوفه» اصلا اردوگاه بوده است، از اوّل هم به عنوان یک اردوگاه تأسیس شد. این شهر در زمان خلیفه عمر بن الخطاب ساخته شد، قبلا «حیره» بود. این شهر را سعد وقّاص ساخت. همان مسلمانانی که سرباز بودند، و در واقع همان اردو، در آنجا برای خود خانه ساختند و لهذا از یک نظر قوی ترین شهرهای عالم بود.

مردم این شهر از امام حسین (علیه السلام) دعوت می کنند، نه یک نفر، نه دو نفر، نه هزار نفر، نه پنجهزار نفر و نه ده هزار نفر بلکه حدود هجده هزار نامه می رسد که بعضی از نامه ها را چند نفر و بعضی دیگر را شاید صد نفر امضا کرده بودند که در مجموع شاید حدود صد هزار نفر به او نامه نوشته اند.

اینجا عکس العمل امام چه باید باشد؟ حجّت بر او تمام شده است. عکس العمل، مثبت و ماهیّت عملش، ماهیّت تعاون است. یعنی مسلمانانی قیام کرده اند، امام باید به کمک آنها بشتابد. اینجا دیگر عکس العمل امام ماهیّت منفی و تقوا ندارد، ماهیّت مثبت دارد. کاری از ناحیه ی دیگران آغاز شده است. امام حسین باید به دعوت آنها پاسخ مثبت بدهد.

اینجا وظیفه چیست؟ در آنجا وظیفه «نه» گفتن بود از نظر بیعت، امام حسین(علیه السلام) فقط باید بگوید: نه، و خودش را پاک نگه دارد و نیالاید. ولهذا اگر امام حسین(علیه السلام)پیشنهاد ابن عباس را عمل می کرد و می رفت در کوهستان های یمن زندگی می کرد که لشکریان یزید به او دست نمی یافتند، از عهده ی وظیفه ی اوّلش برآمده بود؛ چون بیعت می خواستند و او نمی خواست بیعت بکند!

از نظر تقاضای بیعت و از نظر احساس تقوا در امام حسین(علیه السلام)و از نظر اینکه باید پاسخ منفی بدهد، با رفتن در کوهستان های یمن که ابن عباس و دیگران پیشنهاد می کردند، وظیفه اش را انجام داده بود. اما اینجا مسئله، مسئله دعوت است؛ یک وظیفه ی جدید است؛ مسلمان ها حدود هجده هزار نامه با حدود صد هزار امضاء داده اند. اینجا اتمام حجّت شده است.

امام حسین(علیه السلام)از اول حرکتش معلوم بود که مردم کوفه را آماده نمی بیند، مردم سست عنصر و مرعوب شده ای می داند. در عین حال جواب تاریخ را چه بدهد؟ قطعاً اگر امام حسین(علیه السلام)به مردم کوفه اعتنا نمی کرد، همین ما که امروز اینجا نشسته ایم، می گفتیم چرا امام حسین(علیه السلام)جواب مثبت نداد.

«ابوسلمه خلال» که به او می گفتند وزیر آل محمد در دوره ی بنی العباس، وقتی که میانه اش با خلیفه ی عباسی بهم خورد و طولی هم نکشید که کشته شد، فوراً دو تا نامه نوشت، یکی به امام جعفر صادق(علیه السلام)و یکی به عبدالله محض و هر دو را در آن واحد دعوت کرد، گفت من و ابومسلم که تا حالا برای اینها کار می کردیم، از این ساعت می خواهیم برای شماکار بکنیم، بیایید با ما همکاری کنید، ما اینها را از بین می بریم.

اولا وقتی برای دو نفر نامه می نویسد، علامت این است که خلوص ندارد. ثانیاً بعد از اینکه رابطه اش با خلیفه ی عباسی به هم خورده، چنین نامه ای نوشته است. نامه که رسید به امام جعفر صادق(علیه السلام)امام نامه را خواند، بعد در جلو چشم حامل نامه آن را جلوی آتش گرفت و سوزاند. آن شخص پرسید جواب نامه چیست؟ فرمود: جواب نامه همین است. هنوز او برنگشته بود که ابوسلمه را کشتند.

هنوز می بینیم خیلی افراد سؤال می کنند که چرا امام جعفر صادق(علیه السلام) به دعوت ابوسلمه ی خلّال جواب مثبت نداد و

جواب منفی داد؟ در صورتی که ابوسـلمه خلّال اولا یک نفر بود، ثانیاً خلوص نیّت نداشت، و ثالثاً هنگامی نامه نوشت که کار از کار گذشته بود و خلیفه ی عباسی هم فهمیده بود که این دیگر با او صداقت ندارد و لهذا چند روز بعد او را کشت.

اگر هجـده هزار نامه ی مردم کوفه رفته بود به مدینه و مکه (و بخصوص به مکه) نزد امام حسـین(علیه السـلام) و ایشان جواب مثبت نمی داد، تاریخ، امام حسین را ملامت می کرد که اگر رفته بود، ریشه ی یزید و یزیدی ها کنده شده و از بین رفته بود.

کوفه اردوگاه مسلمین با آن مردم شجاع، کوفه ای که پنج سال علی(علیه السلام)در آن زندگی کرده است و هنوز تعلیمات علی و یتیم هایی که علی بزرگ کرده و بیوه هایی که علی از آنها سرپرستی کرده است زنده هستند و هنوز صدای علی در گوش مردم این شهر است، امام حسین(علیه السلام) جبن به خرج داد و ترسید که به آنجا نرفت ! اگر می رفت در دنیای اسلام انقلاب می شد.

اینست که اینجا تکلیف اینگونه ایجاب می کند همین که آنها می گویند ما آماده ایم، امام می گوید من آماده هستم. از این نظر وظیفه امام حسین(علیه السلام) چیست؟

مردم کوفه مرا دعوت کرده اند، می روم به کوفه. مردم کوفه بیعتشان را با مسلم نقض کردند، من برمی گردم می روم سر جای خودم، می روم مدینه یا جای دیگر تا آنجا هر کاری بخواهند بکنند. یعنی از نظر این عامل که یک عکس العمل مثبت در مقابل یک دعوت است، وظیفه امام حسین(علیه السلام)، دادن جواب مثبت است تا وقتی که دعوت کنندگان ثابتند. وقتی که آنها جا زدند، دیگر امام حسین(علیه السلام) وظیفه ای از آن نظر ندارد و نداشت.

از این دو عامل کدامیک بر دیگری تقدم داشت؟ آیا اول امام حسین(علیه السلام) از بیعت امتناع کرد و چون از بیعت امتناع کرد مردم کوفه از او دعوت کردند یا لااقل زماناً چنین بود یعنی بعد از آنکه بیش از یک ماه از امتناع از بیعت گذشته بود دعوت مردم کوفه رسید؟

یا قضیه برعکس بود؟ اول مردم کوفه از او دعوت کردند، امام حسین(علیه السلام) دید خوب حالا که دعوت کرده اند او هم باید جواب مثبت بدهد. بدیهی است مردی که کاندیدا می شود برای کاری به این بزرگی، دیگر برای او بیعت کردن معنی ندارد. بیعت نکرد برای اینکه به تقاضای مردم کوفه جواب مثبت داده بود! از این دوتا کدام است؟

به حسب تاریخ مسلماً اولی، چرا؟ برای اینکه همان روز اولی که معاویه مرد، از امام حسین(علیه السلام) تقاضای بیعت شد; بلکه معاویه قبل از اینکه بمیرد، آمد به مدینه و می خواست با هر لِتم و کلکی هست، در زمان حیات خودش از امام حسین(علیه السلام) و دوسه نفر دیگر بیعت بگیرد که آنها به هیچ شکل زیر این بار نرفتند. مسئله تقاضای بیعت و امتناع از آن، تقدم زمانی دارد.

خود یزید هم وقتی معاویه مرد، همراه این خبر که به وسیله یک پیک سبک سیر و تندرو فرستاد که در ظرف چند روز با آن شترهای جمّاز خودش را به مدینه رساند، نامه ای فرستاد و همان کسی که خبر مرگ معاویه را به والی مدینه داد، آن نامه را هم به او نشان داد که: خذ الحسین بالبیعه اخذاً شدیداً، از حسین بن علی(علیه السلام) و این دوسه نفر دیگر، به شدت، هر طور که هست بیعت بگیر. هنوز شاید کوفه خبر نشده بود که معاویه مرده است!

به علاوه تاریخ این طور می گوید که از امام حسین(علیه السلام)تقاضای بیعت کردند، امام حسین(علیه السلام) امتناع کرد، حاضر نشد، دوسه روز به همین منوال گذشت، مرتب می آمدند، گاهی با زبان نرم و گاهی با خشونت، تا حضرت اساساً

مدینه را رها کرد.

در بیست و هفتم رجب امام حسین(علیه السلام) از مدینه حرکت کرد و در سوم شعبان به مکه رسید. دعوت مردم کوفه در پانزدهم رمضان به امام حسین(علیه السلام) رسید، یعنی بعد از آنکه یک ماه و نیم از تقاضای بیعت و امتناع امام گذشته بود، و بعد از اینکه بیش از چهل روز بود که امام اساساً در مکه اقامت کرده بود.

بنابراین مسئله این نیست که اول آنها دعوت کردند، بعد امام جواب مساعد داد و چون جواب مساعد داده بود و از طرف آنها کاندید شده بود دیگر معنی نداشت که بیعت بکند، یعنی بیعت نکرد چون به کوفی ها جواب مساعد داده بود!

خیر، بیعت نکرد قبل از آنکه اصلاً اسم تقاضای کوفی ها در میان باشد، و فرمود: من بیعت نمی کنم ولو در همه روی زمین مأوی و ملجئی برای من باقی نماند. یعنی اگر تمام اقطار روی زمین را بر من ببندند که یک نقطه برای زندگی من وجود نداشته باشد، باز هم بیعت نمی کنم.

عامل امر به معروف و نهی از منکر

عامل سوم که این را هم مثل دو عامل دیگر، تاریخ بیان می کند، عامل امر به معروف و نهی از منکر بود که از روز اولی که امام حسین(علیه السلام) از مدینه حرکت کرد، با این شعار حرکت کرد.

از این نظر، مسئله این نبود که چون از من بیعت می خواهند و من نمی پذیرم، قیام می کنم، بلکه این بود که اگر بیعت هم نخواهند من به حکم وظیفه امر به معروف و نهی از منکر باید قیام کنم. و نیز مسئله این نبود که چون مردم کوفه از من دعوت کرده اند، قیام می کنم. هنوز حدود دو ماه مانده بود که مردم کوفه دعوت بکنند، روزهای اول بود و به دعوت مردم کوفه مربوط نیست. دنیای اسلام را منکرات فرا گرفته است ; من به حکم وظیفه دینی، به حکم مسئولیت شرعی و الهی خودم قیام می کنم.

در عامل اول، امام حسین(علیه السلام) مدافع است. به او می گویند: بیعت کن، می گوید: نمی کنم، از خودش دفاع می کند. در عامل دوم، امام حسین(علیه السلام) متعاون است; او را به همکاری دعوت کرده اند، جواب مثبت داده است. در عامل سوم، امام حسین(علیه السلام) مهاجم است. در اینجا او هجوم کرده به حکومت وقت! به حسب این عامل، امام حسین(علیه السلام) یک مرد انقلابی است، یک ثائر است، می خواهد انقلاب بکند.

هر یک از این عوامل، یک نوع تکلیف و وظیفه برای امام حسین(علیه السلام) ایجاب می کرد. اینکه می گویم این نهضت چند ماهیتی است، برای این است. از نظر عامل بیعت، امام حسین(علیه السلام) وظیفه ای ندارد جز زیر بار بیعت نرفتن. اگر به پیشنهاد ابن عباس هم عمل می کرد و در دامنه کوهها می رفت، به این وظیفه اش عمل کرده بود.

از نظر انجام این وظیفه، امام حسین(علیه السلام) تکلیفش این نبود که یک نفر دیگر را هم با خودش به همکاری دعوت کند. از من بیعت خواسته اند، من نمی کنم، خواسته اند دامن شرافت مرا آلوده کنند، من نمی کنم. از نظر عامل دعوت مردم کوفه، وظیفه اش این است که به آنها پاسخ مثبت بدهد چرا که اتمام حجت شده است.

یکی از آقایان سؤال کرده است که این اتمام حجت در مقابل تاریخ، به چه شکل می شود؟ پس مسئله امامت چه می شود؟ نه، مسئله امامت به این معنی نیست که امام دیگر تکلیف و وظیفه شرعی نداشته باشد.اتمام حجت درباره اش معنی نداشته باشد.

علی(علیه السلام) در خطبه شقشقیه می فرماید: لولا حضور الحاضر و قیام الحجه بوجود الناصر و ما اخذ الله علی العلماء ان لا

یقارّوا علی کظّه ظالم و لا سَغَبِ مظلوم لالقیت حبلها علی غاربها، و لسقیت آخرها بکأس اولها. ((۱))

راجع به زمان خلافت خودش می گوید: اگر نبود که مردم حضور پیدا کرده بودند و حضور مردم حجت را بر من تمام کرده بود، و اگر نبود که خدا از علما و دانایان پیمان گرفته است که آنجا که مردم تقسیم می شوند به سیرانی که پر سیر خورده اند و گرسنگان گرسنه، علیه این وضع نامطلوب به سود گرسنگان و علیه پرخورها قیام بکنند; خلافت را قبول نمی کردم. من از نظر شخص خودم علاقه ای به این کار نداشتم، ولی این وظایف و مسؤولیت ها به عهده من گذاشته شده بود.

امام حسین(علیه السلام) هم اینجور است. اصلاً امام که امام است، الگوست، پیشواست! ما از عمل امام می توانیم بفهمیم که وظایف را چگونه باید تشخیص داد و چگونه باید عمل کرد.

۱- نهج البلاغه، خطبه سوم.

از نظر عامل دعوت مردم کوفه، امام حسین(علیه السلام) وظیفه دارد به سوی کوفه بیاید تا زمانی که آنها سر قولشان هستند. از آن ساعتی که آنها جا زدند، زیر قولشان زدند و شکست خوردند و رفتند، دیگر امام حسین(علیه السلام) از این نظر وظیفه ای ندارد.

وقتی مسئله به دست گرفتن زمام حکومت از ناحیه آنها منتفی می شود، امام حسین(علیه السلام) هم دیگر وظیفه ای ندارد. ولی کار امام حسین(علیه السلام) که منحصر به این نبوده است.

عامل دعوت مردم کوفه یک عامل موقت بود، یعنی عاملی بود که از پانزدهم رمضان آغاز شد؛ مرتب نامه ها متبادل می شد و این امر ادامه داشت تا وقتی که امام به نزدیکی کوفه یعنی به مرزهای عراق و عربستان رسیدند. بعد که با حر بن یزید ریاحی ملاقات کرد و آن خبرها از جمله خبر قتل مسلم رسید، دیگر موضوع دعوت مردم کوفه منتفی شد و از این نظر امام وظیفه ای نداشت.

و لهذا امام وقتی که با مردم کوفه صحبت می کند و مخاطبش مردم کوفه هستند نه یزید و حکومت وقت، به آن شیعیان سست عنصر می گوید: مرا دعوت کردید، من آمدم. نمی خواهید، بر می گردم! شما مرا دعوت کردید، دعوت شما برای من وظیفه ایجاب کرد، اما حالا که پشیمان شدید، من برمی گردم .

آیا این، یعنی دیگر بیعت هم می کنم؟ ابدا! آن، عامل و مسئله دیگری است؛ چنانکه خودش گفت: اگر در تمام روی زمین یک نقطه وجود نداشته باشد که مرا جا بدهد (نه تنها شما مرا جا ندهید) باز هم بیعت نمی کنم.

از نظر عامل امر به معروف و نهی از منکر که از این نظر امام حسین(علیه السلام) دیگر مدافع نیست، متعاون نیست، بلکه یک مهاجم است، یک ثائر و یک انقلابی است چطور؟ نه، از آن نظر حسابش سر جای خودش است.

یکی از اشتباهاتی که نویسنده کتاب «شهید جاوید» در اینجا کرده است، به نظر من این است که برای عامل دعوت مردم کوفه، ارزش بیش از حد قائل شده است، گویی خیال کرده است که عامل اساسی و اصلی، این است.

البته اینها، اجتهاد و استنباط است. خوب، یک کسی استنباط می کند، اشتباه می کند. اشتباه کرده است. غیر از این من چیزی نمی خواهم بگویم. یک اجتهاد اشتباه بوده است. خیر، در میان این عللها، اتفاقاً کوچکترین آنها از نظر تأثیر، عامل دعوت مردم کوفه است.

والّا اگر عامل اساسی این می بود، آن وقتی که به امام خبر رسید که زمینه کوفه دیگر منتفی شد، امام می بایست دست از آن حرفهای دیگرش هم بر می داشت و می گفت بسیار خوب، حالا که اینطور شد، پس ما بیعت می کنیم؛ دیگر سخن از امر به معروف و نهی از منکر هم نمی زنیم. اتفاقاً قضیه بر عکس است. داغترین خطبه های امام حسین(علیه السلام)، شورانگیزترین و پرهیجان ترین سخنان امام حسین(علیه السلام) بعد از شکست کوفه است .

اینجاست که نشان می دهد امام حسین(علیه السلام) تا چه اندازه روی عامل امر به معروف و نهی از منکر تکیه دارد و اوست که هجوم آورده به این دولت و حکومت فاسد. از نظر این عامل، امام حسین(علیه السلام) مهاجم به حکومت فاسد وقت است، ثائر است، انقلابی است.

بین راه دارد می آید، چشمش می افتد به دو نفر که از طرف کوفه می آیند، می ایستد تا با آنها صحبت کند. آنها می فهمند که امام حسین(علیه السلام) است، راهشان را کج می کنند. امام هم می فهمد که آنها دلشان نمی خواهد حرفی بزنند، راه خودش را ادامه می دهد.

بعد یکی از اصحابش که پشت سر آمده بود، آندو را دید و با آنها صحبت کرد. آنها قضایای ناراحت کننده کوفه را از شهادت مسلم و هانی برای او نقل کردند، گفتند: والله ما خجالت کشیدیم این خبر را به امام حسین(علیه السلام) بدهیم.

آن مرد بعد که به امام ملحق شد، وارد منزلی که امام در آن نشسته بود، شد. گفت: من خبری دارم، هر طور که اجازه می فرمایید بگویم؛ اگر اجازه می فرمایید اینجا عرض بکنم، اینجا عرض می کنم؛ اگر نه، می خواهید که من به طور خصوصی عرض بکنم، به طور خصوصی عرض می کنم. فرمود: بگو، من از اصحاب خودم چیزی را مستور ندارم، با هم یک رنگ هستیم.

قضیه را نقل کرد که آن دو نفری که دیروز شما می خواستید با آنها ملاقات کنید ولی آنها راهشان را کج کردند، من با آنها صحبت کردم ؛ گفتند قضیه از این قرار است: کوفه سقوط کرد، مسلم و هانی کشته شدند. تا این جمله را شنید، اول اشک از چشمانش جاری شد. حالا ببینید چه جمله ای را می خواند:

مِنَ الْمُؤْمِنينَ رِجالٌ صَدَقوا ما عاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْديلاً.((۱))

(اصلاً در قرآن آیه ای مناسب تر برای چنین موقعی پیدا نمی کنید.) بعضی از مؤمنین به پیمانی که با خدای خویش بستند، وفا کردند. از اینهایی که وفا کننده به پیمان خویش هستند، بعضی از آنها گذشتند و رفتند، شهید شدند و عده دیگر هم انتظار می کشند تا نوبت آنها بشود.

یعنی ما فقط برای کوفه نیامدیم. کوفه سقوط کرد که کرد. حرکت ما فقط معلول دعوت مردم کوفه نبوده است. این یکی از عوامل بود که برای ما این وظیفه را ایجاب می کرد که عجالتاً از مکه بیاییم به طرف کوفه. ما وظیفه بزرگ تر و سنگین تری داریم. مسلم به پیمان خود وفا کرد و کارش گذشت، پایان یافت، شهید شد. آن سرنوشت مسلم را ما هم پیدا کنیم.از نظر اینکه امام مهاجم و ثائر و انقلابی بود، منطقش با منطق مدافع و با منطق متعاون فرق می کند.

منطق مدافع، منطق آدمی است که یک شیء گرانبها دارد، دزد می خواهد آن را از او بگیرد.بسا هست که اگر کشتی هم بگیرد، دزد را به زمین می زند، ولی به این مسائل فکر نمی کند، آن را محکم گرفته، در می رود که دزد از او نگیرد. کار ندارد که حالا ـ زورش کمتر است یا بیشتر. حساب این است که می خواهد آن را از دزد نگه دارد. ولی یک آدم مهاجم نمی خواهد فقط خودش را حفظ کند، می خواهد او را از بین ببرد ولو به قیمت شهادتش باشد.

منطق شهید

منطق امر به معروف و نهی از منکر، منطق حسین را منطق شهید کرد. منطق شهید ماورای این منطق هاست.

منطق شهید یعنی منطق کسی که برای جامعه خودش پیامی دارد و این پیام را جز با خون با چیز دیگری نمی خواهد بنویسد.

خیلی ها در دنیا حرف داشتند، پیام داشتند. در حفریاتی که دائماً در اطراف و اکناف عالم می کَنند، می بینند از فلان پادشاه یا رئیس جمهور سنگ نوشته ای در می آید به اینکه: منم فلان کس پسر فلان کس، منم که فلان جا را فتح کردم، منم که چقدر در دنیا زندگی کردم، چقدر زن گرفتم، چقدر عیش کردم، چقدر نوش کردم، چقدر ظلم و ستم کردم. روی سنگ می

نویسـند که محو نشود. ولی در عین حال که روی همان سـنگها می مانـد، مردم فراموش می کنند، زیر خاک ها دفن می شود، بعد از هزاران سال از زیر خاکها بیرون می آید، تازه در موزه ها می ماند.

امام حسـین(علیه السـلام) پیام خونین خودش را روی صـفحه لرزان هوا ثبت کرد، ولی چون توأم با خون و رنگ قرمز بود، در دلها حک شـد. امروز شـما میلیونها افراد از عرب و عجم را می بینیـد که پیام امام حسـین(علیه السـلام) را می دانند: انی لا اری الموت الا سعاده و لا الحیوه مع الظالمین الا برما.

۱- سوره احزاب، آیه ۲۳

آنجا که آدم می خواهد زندگی بکند ننگین، آنجا که می خواهد زندگی بکند با ظالم و ستمگر، آنجا که می خواهد زندگی فقط برایش نان خوردن و آب نوشیدن و خوابیدن باشد و زیر بار ذلت ها رفتن، مرگ هزاران بار بر این زندگی ترجیح دارد. این پیام شهید است.

امام حسین(علیه السلام) که مهاجم است و منطقش، منطق شهید; آن روزی که پیامش را در صحرای کربلا ثبت می کرد، نه کاغذی بود، نه قلمی; همین صفحه لرزان هوا بود. ولی همین پیامش روی صفحه لرزان هوا، چرا باقی ماند؟ چون فوراً منتقل شد. روی صفحه دلها; روی صفحه دلها آنچنان حک شد که دیگر محو شدنی نیست.

هر سال که محرم می آید می بینیم امام حسین(علیه السلام) از نو طلوع می کند، از نو زنده می شود، باز می گوید: خطّ الموت علی ولد آدم مخط القلاده علی جید الفتاه، و ما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف، ((۱)) باز می بینیم پیام امام حسین(علیه السلام) است: ألا و انّ الدعی ابن الدعی قد رکزنی اثنتین بین السلّه و الذلّه، و هیهات منا الذلّه، یابی الله ذلک لنا و رسوله و المومنون و حجور طابت و طهرت.

در مقابل سی هزار نفر که مثل دریا دارند موج می زنند و هر کدام شمشیری به دوش گرفته و نیزه ای در دست، در حالی که همه اصحابش کشته شده اند و تنها خودش است، فریاد می کشد: این ناکس پسر ناکس، این حرامزاده پسر حرامزاده، یعنی این امیر و فرمانده شما، این عبیدالله بن زیاد به من پیغام داده است که حسین مخیّر است میان یکی از دو کار، یا شمشیر یا ذلت، حسین و تحمل ذلت؟! هیهات منّا الذله ما کجا و ذلت کجا؟ خدای ما برای ما نمی پسندد.

پیام شهید

این پیام شهید است. خدای من برای من ذلت نمی پسندد. پیامبر من برای من ذلت نمی پسندد. مؤمنین جهان، نهادها و ذاتهای پاک (تا روز قیامت مردم خواهند آمد و در این موضوع سخن خواهند گفت)، مؤمنینی که بعدها می آیند، هیچ کدامشان نمی پسندند که حسینشان تن به ذلت بدهد.

من تن به ذلت بدهم؟! من در دامن علی بزرگ شده ام، من در دامن زهرا بزرگ شده ام، من از پستان زهرا شیر خورده ام. ما تن به ذلت بدهیم؟!

روزی که از مدینه حرکت، مهاجم بود. در آن وصیتنامه ای که به برادرش محمدابن حنفیه می نویسد، می گوید:

انی لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما، انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی، ارید ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر و اسیر بسیره جدی و ابی.

مردم دنیا بدانند که من یک آدم جاه طلب، مقام طلب، اخلالگر، مفسد و ظالم نیستم، من چنین هدفهایی ندارم. قیام من، قیام اصلاح طلبی است. قیام کردم، خروج کردم برای اینکه می خواهم امت جد خودم را اصلاح کنم. من می خواهم امر به

معروف و نهی از منکر بکنم. در نـامه به «محمـد حنفیه» نه نامی از بیعت خواسـتن است، نه نامی از دعوت مردم کوفه، و اصـلاً هنوز مسئله مردم کوفه مطرح نبود.

در این منطق یعنی منطق هجوم، منطق شـهید، منطق توسـعه و گسترش دادن انقلاب، امـام حسـین(علیه السـلام) کارهایی کرده است که جز با این منطق با منطق دیگری قابل توجیه نیست. چطور؟

اگر منطقش فقط منطق دفـاع بود، شب عاشورا که اصـحابش را مرخص می کنـد(به دلیلی که عرض کردم) و بیعت را بر می دارد تـا آنها آگاهانه کار خودشان را انتخاب بکننـد، بعـد که آنها انتخاب می کننـد بایـد اجازه مانـدن به آنها ندهـد و بگوید شرعاً جایز نیست که شـما اینجا کشـته شویـد، اینها مرا می خواهند بکشـند، از من بیعت می خواهند، من وظیفه ام این است که بیعت نکنم، کشته هم شدم، شدم، شما را که نمی خواهند بکشند، شما چرا اینجا می مانید؟ شرعاً جایز نیست، بروید.

۱- مقتل خوارزمی ج ۲ ص ۵

نه، اینجور نیست. در منطق ثائر و انقلابی، در منطق کسی که مهاجم است و می خواهد پیام خودش را با خون بنویسد، هر چه که این موج بیشتر وسعت و گسترش پیدا کند، بهتر است، چنانکه وقتی که یاران و خاندانش اعلام آمادگی می کنند، به آنها دعا می کند که خدا به همه شما خیر بدهد، خدا همه شما را اجر بدهد، خدا...

چرا در شب عاشورا «حبیب بن مظاهر اسدی» را می فرستد که برو در میان بنی اسد اگر می شود چند نفر را برایمان بیاور. مگر بنی اسد همه شان چقدر بودند؟ حالا بر فرض حبیب رفت از بنی اسد صد نفر را آورد. اینها در مقابل آن سی هزار نفر چه نقشی می توانستند داشته باشند؟ آیا می تواستند مثلاً اوضاع را منقلب کنند؟ ابداً.

امام حسین(علیه السلام) می خواست در این منطق که منطق هجوم و منطق شهید و منطق انقلاب است، دامنه این قضیه گسترش پیدا کند. اینکه خاندانش را هم آورد، برای همین بود، چون قسمتی از پیامش را خاندانش باید برسانند. خود امام حسین(علیه السلام) کوشش می کرد حالا که قضیه به اینجا کشیده شده است، هر چه که می شود داغتر بشود، برای اینکه بذری بکارد که برای همیشه در دنیا ثمر و میوه بدهد. چه مناظری، چه صحنه هایی در کربلا به وجود آمد که واقعاً عجیب و حیرت انگیز است!

ارزیابی عوامل قیام

حال ببینیم در میان این عوامل سه گانه یعنی عامل دعوت مردم کوفه که ماهیت همکاری به این نهضت می داد، و عامل تقاضای بیعت که ماهیت دفاعی به این نهضت می داد، و عامل امر به معروف و نهی از منکر که ماهیت هجومی به این نهضت می داد، کدامیک ارزشش بیشتر از دیگری است.

البته ارزشهای این عاملها در یک درجه نیست. هر عاملی یک درجه معینی از ارزش را داراست و به این نهضت به همان درجه ارزش می دهد. عامل دعوت مردم کوفه که مردمی اعلام آمادگی کردند به آن کسی که نامزد این کار شده است، و او بدون یک ذره معطلی آمادگی خودش را اعلام کرده است، بسیار ارزش دارد!

ولی از آن بیشتر، عامل تقاضای بیعت و امتناع حسین بن علی(علیه السلام) و حاضر به کشته شدن و بیعت نکردن ارزش دارد. عامل سوم که عامل امر به معروف و نهی از منکر است، از این هم ارزش بیشتری دارد.

بنابراین عامل سوم ارزش بیشتری به نهضت حسینی داده است، که راجع به ارزشی که یک عامل به یک نهضت می دهد و ارزشی که قهرمان آن نهضت به آن عامل می دهد، مطالبی فی الجمله به عرض شما می رسانم:

خیلی چیزها اعم از معنویات و امور مادی برای انسان ارزش است، افتخار است، زینت است، زیور است. بدون شک علم برای انسان زینت است. پست و مقام، بالخصوص پستها و مقام های خدایی برای انسان افتخار است، ارزش است، به انسان ارزش می دهد.

حتی یک چیزهای ظاهری که نماینده این ارزشهاست، به انسان ارزش می دهد; مثل لباس روحانیت. البته لباس روحانیت به تنهایی دلیل بر روحانی بودن یعنی علم، معارف اسلام و تقوای اسلامی را داشتن نیست. روحانی یعنی عالم به معارف اسلامی و عامل به دستورات اسلامی.

این لباس، علامت این است که من روحانی هستم. حالا اگر کسی از روی حقیقت پوشیده باشد، علامت، درست است ; اگر نه، نادرست است. به هر حال این لباس برای اینکه غالباً افرادی آنرا پوشیده اند که معنویت و حقیقت روحانیت را داشته اند، قهراً برای هر کسی که بپوشد، افتخار است.

من هم که صلاحیت پوشیدن این لباس را ندارم، شمایی که مرا نمی شناسید، در یک جلسه وقتی با من روبرو می شوید، همین لباس را که به تن من می بینید، به همان عالم ناشناختگی از من احترام می کنید. پس این لباس افتخار

است برای کسی که آنرا می پوشد. لباس استادی دانشگاه برای یک استاد دانشگاه افتخار است. وقتی که این لباس را می پوشد، به این لباس افتخار می کند. برای یک زن زیورآلات زینت است، موجب فخر است .

در نهضتها هم بسیاری از عاملها، ارزش دهنده به یک نهضت است. نهضتها خیلی با هم فرق می کنند. اگر روح عصبیت در آن باشد، روح به اصطلاح خاک پرستی در آن باشد، یک ارزش به نهضت می دهد; و اگر روحهای معنوی و انسانی و الهی داشته باشد، ارزش دیگری به آن می دهد.

هر سه عامل دخیل در نهضت حسینی به این نهضت ارزش داد، بالخصوص عامل سوم. ولی گاهی آن کسی که این ارزش به او تعلق دارد، یک وضعی پیدا می کند که به این ارزش، ارزش می دهد. همچنانکه آن ارزش، او را صاحب ارزش می کند، او هم شأن این ارزش را بالا می برد.

چنانکه یک مرد روحانی وقتی که لباس روحانیت را می پوشد، واقعاً این لباس برای او افتخار است، باید افتخار کند که این لباس را به او پوشانیده اند و روحانیون حقیقی هم او را قبول دارند. ولی یک کسی کارش را در انجام وظایف روحانیت، در علم و تقوا و عمل به جایی می رساند که او افتخار این لباس می شود. می گوییم لباس روحانیت آن لباسی است که فلان کس هم دارد، لباسی است که او پوشیده است.

حداقل ما می توانیم مثالهای تاریخی ذکر بکنیم. اگر یک عده بگویند آقا! این عبا و عمامه چیست، ما چه می گوییم؟ می گوییم: بوعلی سینا هم که تمام کشورهای اسلامی به او افتخار می کنند، عرب می گوید: از من است چون کتابهایش به زبان عربی است، ایرانی می گوید: از من است چون اهل بلخ است و بلخ از قدیم مال ایران بوده، روسها می گویند: مال ماست برای اینکه بلخ فعلاً مال ماست، هر گروهی می گوید از ماست و همه ملتها به او افتخار می کنند، همین لباس مرا داشته است.

ابوریحان بیرونی هم همینطور. پس بوعلی و ابوریحان افتخار این لباس شده اند. شیخ انصاری، خواجه نصیرالدین طوسی و امثال اینها، هم افتخار یافته اند به لباس روحانیت و هم افتخار داده اند به لباس روحانیت!

همچنین است در مورد یک استاد دانشگاه. برای افرادی لباس استادی افتخار است. ولی امکان دارد که یک استاد اینقدر شأنش در کار استادی و علم و تخصص و اکتشافات بالا باشد که او برای لباس استادی افتخار باشد. برای یک زن، زیور زینت است; ولی در مورد زنی ممکن است اصلاً بگویند این، چهره ای است که او زینت می دهد به زیورها.

جمله ای دارد «صعصعه بن صوحان عبدی» از اصحاب امیرالمؤمنین(علیه السلام) که بسیار زیباست. جناب صعصعه از اصحاب خاص امیرالمؤمنین است، از آن تربیت شده های حسابی علی، مرد خطیب و سخنوری هم هست. «جاحظ» که از ادبای درجه اول عرب است می گوید: «صعصعه مرد خطیبی بود و بهترین دلیل بر خطیب بودن او این است که علی بن ابیطالب(علیه السلام)گاهی به وی می گفت: بلند شو چند کلمه سخنرانی کن». صعصعه همان کسی است که روی قبر علی(علیه السلام) آن سخنرانی بسیار عالی پرسوز را کرده است.

این شـخص یـک تبریـک خلافت گفتـه بـه امیرالمـؤمنین(علیـه السـلام)در چنـد جملـه کـه بسـیار جـالب اسـت. وقـتی که امیرالمؤمنین(علیه السلام)خلیفه شد، افراد می آمدند برای تبریک گفتن; یک

تبریک هم جناب صعصعه گفته ، ایستاد و خطاب به امیرالمؤمنین(علیه السلام) گفت:

زینت الخلافه و مازانتک، و رفعتها و ما رفعتک، و هی الیک احوج منک الیها.((۱)) این سه چهار جمله ارزش ده صفحه مقاله را دارد. گفت: علی! تو که خلیفه شـدی، خلافت به تو زینت نداد، تو به خلافت زینت بخشـیدی. خلافت تو را بالا نبرد، تو که خلیفه شدی مقام خلافت را بالا بردی .

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۷۹

علی! خلافت به تو بیشتر احتیاج داشت تا تو به خلافت. یعنی علی! من به خلافت تبریک می گویم که امروز نامش روی تو گذاشته شده، به تو تبریک نمی گویم که خلیفه شدی. به خلافت تبریک می گویم که تو خلیفه شدی، نه به تو که خلیفه شدی. دیگر از این بهتر نمی شود سخن گفت!

ارزش نهضت حسینی

عنصر امر به معروف و نهی از منکر ارزش داد به نهضت حسینی، اما حسین هم به امر به معروف و نهی از منکر ارزش داد. امر به معروف و نهی از منکر نهضت حسینی را بالا برد، ولی حسین(علیه السلام)این اصل را به نحوی اجرا کرد که شأن این اصل بالا رفت، یک تاج افتخار به سر اصل امر به معروف و نهی از منکر نهاد.

خیلی ها می گویند امر به معروف و نهی از منکر می کنیم. حسین هم اول مثل دیگران فقط یک کلمه حرف زد، گفت: ارید ان امر بالمعروف و انهی عن المنکر و اسیر بسیره جدی و ابی.

خود اسلام هم همینطور است. اسلام برای هر مسلمانی افتخار است اما مسلمانهایی هم هستند که به معنی واقعی کلمه فخر الاسلام اند، عزّالدین اند، شرف الدین اند، شرف الاسلام اند.

این القاب را ما به تعارف، خیلی به افراد می دهیم، اما همه کس که اینجور نیست. درباره بنده اگر کسی چنین حرفی بزند، دروغ محض است، که من بگویم فخرالاسلامم، وجود من افتخاری است برای اسلام! من کی هستم؟!

یادم هست در هفت هشت سال پیش در دانشگاه شیراز از من دعوت کرده بودند برای سخنرانی (انجمن اسلامی آنجا دعوت کرده بود). در آنجا استادها و حتی رئیس دانشگاه، همه بودند.

یکی از استادهای آنجا که قبلاً طلبه بود و بعد رفت آمریکا تحصیل کرد و دکتر شد و آمد و واقعاً مرد فاضلی هم هست، مأمور شده بود که مرا معرفی کند.

ایشان آمد پشت تریبون ایستاد (جلسه هم مثل همین جلسه، خیلی پرجمعیّت و با عظمت بود) یک مقدار معرفی کرد: من فلانی را می شناسم، حوزه قم چنین، حوزه ی قم چنان و... بعد در آخر سخنانش این جمله را گفت: «من این جمله را با کمال جرأت می گویم: اگر برای دیگران لباس روحانیّت افتخار است، فلانی افتخار لباس روحانیّت است»

من آتش گرفتم از این حرف! آنوقت ایستاده سخنرانی می کردم، عبایم را هم قبلاً تا می کردم و روی تریبون می گذاشتم. مقداری حرف زدم، رو کردم به آن شخص، گفتم: آقای فلان! این چه حرفی بود که از دهانت بیرون آمد؟! تو اصلا می فهمی چه داری می گویی؟! من چه کسی هستم که تو می گویی فلانی افتخار این لباس است. با اینکه من آنوقت دانشگاهی هم بودم و به اصطلاح ذوحیاتین بودم، گفتم: آقا! من در تمام عمرم یک افتخار بیشتر ندارم، آن هم همین عمامه و عباست. من کی ام که افتخار باشم ؟! این تعارفهای پوچ چیست که به همدیگر می کنیم؟!

ابوذر غفـاری را بایـد گفت افتخـار اسـلام است; این اسـلام است که ابوذر پرورش داده است. عمار یاسـر افتخار اسـلام است; اسـلام است که عمـار یاسـر پرورش داده است. بوعلی سـینا افتخـار اسـلام است; اسـلام است که نبوغ بوعلی سـینا را شـکفت. خواجه نصـیرالدین افتخار اسـلام است، صدرالمتألهین شـیرازی افتخار اسـلام است، شـیخ مرتضـی انصاری افتخار اسـلام است، میرداماد افتخار اسلام است، شیخ بهایی افتخار اسلام است.

البته اسـلام افتخار دارد، یعنی فرزنـدانی تربیت کرده که دنیا روی آنها حساب می کند و باید هم حساب بکند چرا که اینها در فرهنگ دنیا نقش مؤثر دارند. دنیا نمی تواند قسمتی از کره ماه را اختصاص به خواجه نصیرالدین ندهد و نام او را روی قسمتی از کره ماه نگذارد، برای اینکه او در بعضی کشفیات کره ماه دخیل است. او را می شود گفت افتخار اسلام!

ما کی هستیم؟! ما چه ارزشی داریم؟ ما را اگر اسلام بپذیرد که اسلام افتخار ما باشد; خیلی هم ممنون هستیم. ما شدیم مدالی بر سینه اسلام؟! ماها ننگ عالم اسلام هستیم، اکثریت ما مسلمانها ننگ عالم اسلام هستیم. پس تعارفها را بگذاریم کنار، آنها تعارف است.

در مورد حسین بن علی(علیه السلام) به حق می شود گفت که به اصل امر به معروف و نهی از منکر ارزش و اعتبار داد، آبرو داد بـه این اصلی که آبروی مسلمین است. اینکه می گویم این اصـل آبروی مسـلمین است و به مسـلمین ارزش می دهـد، از خودم نمی گویم، عین تعبیر قرآن است:

کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّه اُخْرِجَتْ لِلنّاسِ تَأْمُرونَ بِالْمَعْروفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ. ببینید قرآن چه تعبیرهایی دارد! به خدا آدم حیرت می کند از این تعبیرهـای قرآن. کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّه اُخْرِجَتْ لِلنّاسِ شـما چنین بوده ایـد («بوده ایـد» در قرآن در اینگونه موارد یعنی هستیـد)، شمـا بـا ارزشـمندترین ملتهـا و امتهـایی هستیـد که برای مردم به وجـود آمـده انـد. ولی چه چیز به شـما ارزش داده است و می خواهد که اگر آنرا داشته باشید با ارزشترین امتها هستید؟

تَـأْمُرونَ بِـالْمَعْروفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ اگر امر به معروف و نهی از منکر در میـان شـما باشـد، این اصـل به شـما امت مسـلمان ارزش می دهد. شما به این دلیل با ارزشترین امتها هستید که این اصل را دارید; (که در صدر اسلام هم چنین بوده است). این اصـل به شـما ارزش داده است. پس آیـا آن روزی که این اصل در میان ما نیست، یک ملت بی ارزش می شویم؟ بله همینطور است. ولی حسین به این اصل ارزش داد.

گاهی امر به معروف و نهی از منکر می کنیم، ولی نه تنها به این اصل ارزش نمی دهیم بلکه ارزشـش را پایین می آوریم. الان در ذهن عـامه مردم به چه می گوینـد امر به معروف و نهی از منکر؟ یـک مسائل جزئی، نمی گویم مسائل نادرست (بعضـی از آنها نادرست هم هست)

اینها وقتی در کلّش واقع شود زیباست. مثلاً اگر امر به معروف و نهی از منکر کسی فقط این باشد که آقا! این انگشتر طلا را از دسـتت بیرون بیـاور، این در جـای خودش درست است، حرفی درستی است امـا نه اینکه انسان هیـچ منکری را نبینـد جز همین یکی، جز مسئله ریش، جز مسائل مربوط به مثلاً کت و شلوار.

حـال وقتی که نهی از منکر ما در این حـد بخواهـد تنزل بکنـد، ما این اصل را پایین آورده ایم، حقیر و کوچک کرده ایم. آن آمر به معروف و ناهی از منکرهایی که در کشور سـعودی هسـتند، آبروی امر به معروف و نهی از منکر را برده انـد، فقط یک شلاق به دست گرفته که مثلاً (کعبه یا ضریح پیغمبررا) نبوسد. این دیگر شد نهی از منکر؟!

ولی حسـین را ببینیـد! امر به معروف و نهی از منکر کار او بود، از بیخ و بن! به تمام معروف های اسـلام نظر داشت و فهرسـت می داد، و نیز به تمام منکرهای جهان اسلام. می گفت: اکنون اولین و بزرگترین منکر جهان اسلام خود یزید است.

فلعمری ما الامام الاـ العامل بالکتاب، القائم بالقسط و الدائن بدین الله ((۱)) امام و رهبر باید خودش عامل به کتاب باشد، خودش عدالت را بپا دارد و به دین خدا متدین باشد. آنچه را که داشت، در راه این اصل در طبق اخلاص گذاشت. به این مرگ شکوه و جلال داد.

امام از روز اولی که می خواهد بیرون بیاید، سخن از مرگ زیبا می گوید. چقدر تعبیر زیباست! هر مرگی را نمی گفت زیبا، مرگ در راه حق و حقیقت را زیبا می دانست; خط الموت علی ولد آدم مخط القلاده علی جید الفتاه چنین مرگی مانند یک گردنبند که برای زن زینت است، برای انسان زینت است.

صریح تر، آن اشعاری است که در بین راه وقتی که به طرف کربلاـ می آمد می خواند که احتمالاًـ از خود ایشان است و احتمالاً هم از امیرالمؤمنین علی(علیه السلام) است:

۱- ارشاد مفید / ص ۲۰۴ و در آن «الدائن بدین الحق» آمده است.

و ان تکن الدنیا تعد نفیسه *** فدار ثواب الله اعلی و انبل

اگر چه دنیا قشنگ و نفیس و زیباست، اما هر چه دنیا قشنگ و زیبا باشد، آن خانه پاداش الهی خیلی قشنگتر و زیباتر و عالیتر است.

و ان تکن الاموال للترک جمعها *** فما بال متروک به المرء یبخل

اگر مال دنیا را آخرش باید گذاشت و رفت، چرا انسان نبخشد، چرا انسان به دیگران کمک نکند، چرا انسان خیر نرساند.

و ان تکن الابدان للموت انشأت *** فقتل امرء بالسیف فی الله افضل ((۱))

اگر این بدنها آخر کار باید بمیرد، آخرش اگر در بستر هم شده باید مرد، در مبارزه با یک بیماری و یک میکروب هم شده باید مرد، پس چرا انسان زیبا نمیرد؟ پس کشته شدن انسان به شمشیر در راه خدا بسیار جمیل تر و زیباتر است.

پروردگارا! سینه های ما را برای فهم حقیقت اسلام مشروح بفرما.

پروردگارا! توفیق انجام وظایف و مسؤولیتهایی را که به عهده ما گذاشته ای عنایت بفرما.

پروردگارا! دشمنان اسلام را سرنگون بفرما; خیر دنیا و آخرت به همه ما کرامت کن; اموات ما را مشمول عنایت و مغفرت خودت قرار بده.

۱- مناقب ابن شهر آشوب ۲/۲۱۳.

مروری بر چگونگی و چرایی واقعه کربلا

اشاره

مروری بر چگونگی و چرایی واقعه کربلا

استاد رسول جعفریان

مروری بر چگونگی و چرایی واقعه کربلا((۱))

مخالفت امام حسین (علیه السلام) با خلافت یزید

پس از هلاکت معاویه در رجب سال شصت هجری، یزید طبق قرار قبلی به خلافت رسید . این خبر هنوز به مدینه نرسیده بود که یزید همه کوشش خود را صرف گرفتن بیعت از مخالفینی کرد که مخالفتشان می توانست شورشی علیه او بر پا کند.((۲))

یزید به ولید بن عتبه بن ابی سفیان ، والی خود در مدینه ، نوشت تا به سرعت از عبدالله بن زبیر و حسین بن علی بیعت بگیرد. مروان ، ولید را نیز واداشت تا همان شب در پی آنها فرستاده و اگر بیعت نکردند ، همان جا گردنشان را بزند ، چرا که به نظر او گذشتن از آن شب فرصتی بود تا آنها سر به مخالفت برداشته و مردم را به سوی خود دعوت کنند . ((۳))

هنگامی که پیام آور والی مدینه نزد امام حسین (علیه السلام) آمد ، امام متوجه مرگ معاویه گردید، لذا جمعی از یاران و نزدیکان را به طور مسلح همراه خود به قصر آورد تا در صورت وجود خطر ، مانع از کشتن امام شوند .

امام در برابر درخواست ولید به بیعت با یزید ، فرمود که شخصی چون او نمی بایست در خفا بیعت کند ، بلکه باید در ملأعام و در مسجد بیعت کند . ولید پذیرفت ، اما مروان با جملات تهدیدآمیزی سعی کرد ولید را تحریک بر دستگیری امام کند . امام نیز با تندی به مروان ، و در حالی که از اتاق خارج می شد رو به ولید کرد و فرمود :

ایهّا الأمیر ! انا اهل بیت النبوه و معدن الرساله و مختلف الملائکه و محطّ الرحمه و بنا فتح الله و بنا ختم و یزید رجل فاسق شارب خمر ، قاتل النفس المحرمه معلن بالفسق و مثلی لا یبایع مثله .

ای امیر ! ما اهل بیت نبودت ، معدن رسالت ، محل رفت و آمد ملائکه و جایگاه رحمت هستیم . خداوند با ما آغاز کرده و به ما خاتمه داده است . یزید مردی فاسق و شرابخوار و قاتل نفوس محترم بوده و کسی است که به طور علنی به فسق می پردازد و شخصی چون من با چون او بیعت نخواهد کرد .

در آن مجلس بود که امام پس از اصرار مروان در گرفتن بیعت فرمود : اگر قرار باشد که یزید سرکار آید باید فاتحه اسلام را خواند: «و علی الاسلام السلام» . آن حضرت با استدلال به آیه شریفه تطهیر ، لیاقت اهل بیت - علیهم السلام - را برای احراز خلافت اظهار کرد . ((۴)) این استدلالی است که از امام علی (علیه السلام) و فرزندش امام حسن (علیه السلام) نیز نقل شده است .

۱- این مقاله بخشی از کتاب حیات فکری و سیاسی امامان شیعه (ع) به قلم استاد رسول جعفریان است که با تلخیص در این مجموعه مورد بهره برداری قرار گرفته است .

۲- اخبار الطوال ، ص ۲۲۷

۳- الفتوح، ج ۵،ص ۱۱
۴- همان، ج ۵،ص ۱۷.

همـان شب ابن زبير از مـدينه خـارج شـد ، و فرداي آن روز، مـأمورين حكوت به دنبـال او رفتنـد . شب بعـد امام حسـين (عليه السـلام)نيزمدينه را ترك كرد.((۱))اين سـفر به همراهي تمام اهل بيت(عليه السـلام) صورت گرفت وفقط محمـدبن حنفيه در مدينه باقي ماند.((۲))

تاريخ حركت امام ، سوم شعبان سال شصت هجري ذكر شده است . اين روز ، سالروز تولد آن امام عزيز بود .

هنگامي كه امام وارد مكّه شد ، مردم شهر بسيار خوشنود شدند و حتي ابن زبير ، كه خود داعيه رهبري داشت ، در نماز امام و مجلس حديث او شركت مي كرد. ((۳)) مكه پايگاه ديني اسـلام بود و طبعاً توجه بسياري را به خود جلب مي كرد . در آنجا امام با افراد و شخصيت هاي مختلف در تماس بود و علل عدم بيعت خود را با يزيد بيان كرد .

شيعيـان كوفه پس از شـنيدن خبر مخـالفت امام با يزيـد و آمـدنش به مكه ، بسـيار خوشـحال شدنـد ; زيرا از سالها پيش انتظار چنين روزي را داشـتند.آنها بعد از شـهادت امام حسن(عليه السـلام)نامه تسليت و دعوت براي امام حسين(عليه السلام) فرستاده بودند، اما امام قبول نكرده بود .

اكنون مجلسـي تشكيل داده و تعدادي از رهبران شيعه ، از جمله سليمان بن صرد و.... در آن سخنراني كرده و دعوت امام را به عراق مطرح كردند . همه موافق بودند . سليمان براي تأكيد از همه تعهد گرفت كه تخلف نكنندوهمه تعهد دادند .((۴))

آنگاه چند تن از رهبران شـيعه ، از جمله سـليمان ، مسيب بن نجبه ، حبيب بن مظاهر، رفاعه بن شداد ، عبدالله بن وال ، نامه اي به امام نوشته و از آن حضرت دعوت كردند تا به كوفه آيد . ((۵)) امام در پاسخ نامه چيزي نفرمود .

پس از مدتي نامه هاي ديگري به طور پي در پي مي رسيد . از جمله قيس بن مسهر صيداوي و حتي خود عبدالله بن وال و عده اي ديگر به مكه آمدند . نامه هاي ديگري نيز يكي پس از ديگري به دست امام رسيد به طوري كه اوضاع به گونه اي درآمد((۶)) كه براي امـام ممكن نبود تـا نسـبت به دعوت كننـدگان بي توجهي كنـد . هـاني بن هـاني، كه به مكه آمـده بود ، درباره حضور مردم و حتي بزرگان و آمادگي آنها مطالبي گفت و اين تاييد و تاكيدي بر محتواي نامه ها شد .

اعزام مسلم به كوفه

اولين اقدام امام ، فرستادن مسلم به كوفه بود . امام او را مورد خطاب قرار داد و فرمود :

و ان رأيت النـاس مجتمعين علي بيعتي فالعجـل لي بـالخبر حتي أعمـل علي حسب ذلـك. ((۷)) اگر مشاهـده كردي كه مردم يكپارچه متمايل به بيعت من هستند ، بسرعت خبر آن را به من برسان تا من بر حسب آن عمل كنم .

مسـلم كه در حدود چهل سال داشـته ، از ميان خود اهل بيت براي چنين امر مهمّي به كوفه فرستاده شد . موّرخين گفته اند كه مسلم پس از رفتن از مكّه به مدينه واز آنجا به سمت عراق، شبانه راه را گم كرد و يك يا هر دو راهنماي او

۱- دینوری، پیشین، ص ۲۲۸

۲- الکامل فی التاریخ، ج ۴،ص ۱۶؛انساب الاشراف،ج۴،ص۱۵

۳- الفتوح،ج۵،ص۳۷

۴- تاریخ الطبری، ج۵،ص۲۶۱-۲۶۰؛الفتوح،ج ۵ ص ۴۶ این به جهت شهرتی بود که آنها درعدم حمایت از علی وفرزندش حسن از خود نشان داده و اینک برای تاکید چنین تعهدی می دادند .

۵- متن نامه در الکامل فی التاریخ ، ج۴،ص ۲۰

۶- الفتوح ، ج۵،ص ۴۹،۵۰

۷- همان،ج۵،ص۵۳

مردنـد . مسـلم قصـد بازگشت کرد ، اما نامه ای از امام در پاسخ نامه اش دریافت کرد که بایـد این ماموریت را انجام دهد . ((۱))

مسلم به کوفه رفت و در منزل مختار که وجهه ای میان شیعیان داشت ، اقامت کرد . پس از آن آغاز به گرفتن بیعت کرد . دعوت به کتاب خدا و سنّت رسول الله ، جهاد با ظالمین ، دفاع از مستضعفین ، کمک به محرومین ، تقسیم عادلانه بیت المال بین مسلمین ، یاری اهل بیت ، صلح با کسی که اینان با او صلح کنند و جنگ با کسی که اینها با آنها بجنگند ، سخن و فعل اهل بیت را گوش دادن و برخلاف آن عمل نکردن ، از شرایط این بیعت بود . ((۲))

مدت سی و پنج روز پس از ورود مسلم - پنجم شوال شصت - حدود هجده هزار نفر با مسلم بیعت کردند . در میان این افراد، علاوه بر شیعیان ، بسیاری از مردم عادی نیز حضور داشتند . از جمله فردی چون محمد بن بشیر گفت : من دوست دارم تا خداوند اصحاب مرا یای کند ، اما دوست ندارم کشته شوم . دوست هم ندارم دروغ بگویم .

آمدن مسلم ، خلأ موجود را که بر اثر مرگ معاویه در عراق و در بین مخالفین امویها پیش آمده بود ، پر کرد . همه به گرد مسلم جمع شدند . قدرت حکوت بشدت تضعیف شد و مسلم بیش از گذشته آشکارا با مردم دیدار می کرد .

جاسوسان بنی امیّه ، که از وضع نعمان بن بشیر بسیار ناراضی بودند ، در نامه ای به یزید نوشتند : اگر نیاز به کوفه دارد ، درباره آن هرچه زودتر تصمیم مناسبی بگیرد . ((۳))

مسلم مشغول جمع آوری نیروها و سلاحهای جنگی لازم بود. درباره ابو ثمامه صائدی نوشته اند : «یشتری لهم السلاح و کان به بصیرا»((۴)) او چون به سلاح آگاهی داشته ، مامور خرید سلاح بوده است . بعدها ابن زیاد به هانی گفت : خانه تو پناهگاه اصحاب مسلم و محل جمع آوری سلاح بوده است.((۵))

یزید، ابن زیاد را برای کوفه برگزید ، در آن زمان ، ابن زیاد والی بصره بود ، در این زمان کوفه را نیز به او واگذار کردند . مورخین نوشته اند : معاویه ضمن وصیتی که نزد غلام او بود و بعدها به یزید داده شد ، ابن زیاد را برای مقابله با شورش احتمالی عراق تعیین کرده بود . ((۶))

ابن زیاد که در بصره پیام آور حسین بن علی (علیه السلام) را اعدام کرده بود ، راهی کوفه شد تا با سختگیری ، که از پدرش به ارث برده بود ، شورشیان این شهر را سرکوب کند . تهدید ، مهمترین ابزار برای ابن زیاد و کارآمدترین وسیله برای سرکوبی مردم عراق بود . او در همان آغاز بزرگان شهر را فراخواند و بدآنها گفت : افراد غریب و کسانی را که دستگیری آن ها مطلوب یزید است ، و نیز خوارج و کسانی را که در پی ایجاد اختلاف و دودستگی هستند ، باید به او معرفی کرده و اسامی آنها را بنویسند .

اگر کسی در این باره مسئولیتش را انجام نداد ، مسئولیت آنچه این افراد انجام دهند بر عهده او خواهد بود و حاکم نیز ذمّه

خود را از آنها بر خواهد داشت . در آن صورت ریختن خون آنها و گرفتن مالشان مجاز می باشد . ((۷))

۱- تاریخ الطبری،ج۴،ص۲۶۳-۲۶۴ بعضی از محققین این مطالب را قبول ندارند : معبوث الحسین، ص ۹۰

۲- الشهید مسلم ، ص ۱۰۴;عین این عبارات در کتب تاریخی نیامده ، اما مرحوم مقرم به صورت تقریبی و با استفاده از نصوص بیعت عقبه و یوم الفتح و.... چنین مطالبی را آورده است .

۳- الفتوح ، ج ۵،ص ۵۹،۶۰

۴- تاریخ الطبری،ج۴،ص۲۷۱

۵- همان ، ج۴،ص۲۷۳،الکامل فی التاریخ،ج۴،ص۲۸

۶- تاریخ الطبری،ج۴،ص۲۶۵;الکامل فی التاریخ، ج ۴،ص۲۱.

۷- تاریخ الطبری ، ج ۴،ص۲۶۷،الکامل فی التاریخ ،ج۴،ص۲۴،۲۵.

مسلم در مقابل ابن زیاد مجبور به عوض کردن محل سکونت و روی آوردن به مخفی کاری شد . محل جدید ، خانه هانی بن عروه ، یکی از روسای قبیله مذحج بود که به نظر می رسید امنیتش از جاهای دیگر بیشتر باشد . ابن زیاد سراسیمه به دنبال مسلم می گشت . او با تعیین جاسوسی که دعوی دوستی با اهل بیت را می کرد ، توانست محلّ اختفای مسلم را بیابد .

ابن زیاد در آغاز هانی را دستگیر و از او خواست تا مسلم را تحویل دهد.در این فاصله مذحجی ها شورشی مختصر کردند.

شریح قاضی در نقش خائنانه به آنان اطمینان داد که هانی زنده و میهمان ابن زیاد است . مذحجی ها شنیدند و متفرق شدند . ((۱))

مسلم دست به اقدام زد و عدّه ای را جمع آوری کرد و با فریادهای «یا منصور امت»، که از شعارهای پیامبر(صلی الله علیه وآله) در جنگها بود ، یاران خود را فراخواند . ابن زیاد در حال سخنرانی در مسجد بود که فریادها را شنید . او به داخل قصر خود خزیده و درها را به روی خود بست .

سپاه مسلم قصر را محاصره کردند اما به علتی که بر ما روشن نیست درِ پشتی قصر در محاصره در نیامد و بزرگان کوفه از آنجا مرتب با ابن زیاد در تماس بودند . این در مشهور به «درب رومیین» بود . جمعیتی که همراه مسلم بود، در آغاز بسیار بودند ، به طوریکه توانستند ابن زیاد و افرادش را به هراس اندازند و در داخل قصر محصور کنند . ((۲))

بزرگان کوفه به تحریک ابن زیاد ، تهدید را آغاز کردند . آنها به مردم گفتند : «فردا سپاه شام خواهد آمد و با شما چنین و چنان خواهد کرد» ((۳))گروهی دیگر افراد قبیله های خود را از میان یاران مسلم ، جدا کردند . زنها به دنبال شوهران و فرزندان خود رفته و می گفتند دیگران هستند «و الناس یکفونک».((۴))

سایر مردم جای خالی تو را پر خواهند کرد ! چند ساعتی که گذشت ، اطراف مسلم خلوت شد «و صلی المغرب و ما معه الّا ثلاثون رجلا»((۵)) تنها سی نفر در نماز مغرب به همراه او شرکت کردند . پس از آن ، این افراد نیز متفرق شدند !

ابن زیاد که از ترس جرات بیرون آمدن نداشت ، دستور داد تا از بام قصر ، داخل مسجد را که چسبیده به قصر بود ، نگاه کنند و ببینند کسی در آن هست یا نه ؟ از آنجا مشعلی روشن کرده پایین انداختند . وقتی مطمئن شدند کسی نیست ، در شهر به جستجوی مسلم پرداختند . ابن زیاد دستور داد ، تمامی کوفه را خانه به خانه بگردند و مسلم را دستگیر کنند.((۶))

سرانجام مسلم را یافتند . پس از درگیری مختصری ، او را نزد ابن زیاد بردند . ابن زیاد به او گفت : «یا شاق! خرجت علی امامک و شققت عصی المسلمین»آیا بر امام خود خروج کرده و یکپارچگی مسلمانان را بر هم می زنی؟ مسلم گفت : خلافت معاویه و به طریق اولی فرزندش یزید را به رسمیت نمی شناسد ; زیرا او با زورگویی خلافت را از «وصی پیامبر (صلی الله علیه وآله)غصب کرده است . ((۷))

۱- تذکره الخواص، ص۲۴۲،بعدها شـریح گفت که ابن زیاد مأموری بر من نهاده بوده و من از ترس نتوانسـتم پیام هانی را که گفته بود به مذحجی ها بگویم در فشار است ، به مردم برسانم !

۲- الکامل فی التاریخ، ج۴،ص ۳۱

۳- الارشاد،ص ۲۱۰،حدود ۴هزار نفر ذکر شده است.

۴- تاریخ الطبریج۴،ص۲۷۷;الفتوحج۵،ص۸۷;الکامل فی التاریخ،ج۴،ص ۳۱

۵- تاریخ الطبری،ج۴،ص۲۲۷

۶- ارشاد، ص۲۱۲

۷- الکامل فی التاریخ، ج ۵،ص۹۸

همچنین گفت : مردم این شهر اعتقادشان این بود که پدر تو نزدیکان آنها را کشته ، خون آنها را ریخته و مانند قیصر و کسری رفتار کرده است . ما آمده ایم تا عدالت را اجرا و مردم را دعوت به حکم خدا و رسول کنیم . ((۱)) ابن زیاد،از روی حیله گری و برای لکه دار کردن حیثیت مسلم ، در جمع مردم به او گفت : تو در مدینه شرابخواری می کردی ! مسلم با کمال متانت پاسخ داد : انسانی چون تو که کشتن افراد بی گناه برایش بی اهمیت است،ازمن به شرابخواری سزاوارتراست.((۲))

مسلم که همه ناراحتیش برای امام حسین (علیه السلام) بود ، از عمر بن سعد که قریشی بوده و به هر روی ادعای خویشی با مسلم داشت ، خواست تا بدو وصیت کند .

نخستین وصیت او این بود تا کسی را نزد حسین(علیه السلام)بفرستد و او را از آمدن به کوفه منع کند . دیگر آن که جنازه او را کفن و پس از آن وی را دفن کند . سوم آن که بدهی او را با فروختن شمشیر و دیگر وسایلش بپردازد . پس از آن بود که مسلم را به شهادت رساندند .

بدون شک مسلم فردی بسیار عفیف و متقّی بود. برای اثبات چنین نکته ای،علاوه براعتمادی که امام حسین(علیه السلام)به او داشت ، می توان به بدهی او در کوفه اشاره کرد، وی

حاضر نشد از کسی پول بگیرد((۳))و در این مدّت با هفتصد

درهم که قرض کرده بود مخارج خود را گذرانده بود . وی در وقت شهادت برای ادای بدهی خود ، وسایل خود را در معرض فروش نهاده بود .

نکته دیگر ، موقعیتی است که مسلم می توانست ابن زیاد را از بین ببرد و نبرد . هنگامی که ابن زیاد به کوفه آمد ، شریک بن اعور یکی از شیعیان بصره نیز همراهش به کوفه آمد . شریک در کوفه مریض شد و در خانه هانی بن عروه که از شیعیان بود، بستری گردید . در همین زمان مسلم نیز در این خانه مخفی بود ابن زیاد تصمیم به عیادت از شریک گرفت . قبل از آمدن او، شریک از مسلم خواست در فرصت مناسب و با علامتی خاص ، که خواندن شعری بود ، مسلم بر ابن زیاد حمله کند و او را از بین ببرد .

اما مسلم چنین نکرد . بعد از رفتن ابن زیاد، وقتی مورد توبیخ شریک واقع شد ، گفت هانی راضی نیست ابن زیاد در خانه او کشته شود ! سپس مسلم اشاره به حدیث پیامبر (صلی الله علیه وآله)«الایمان قید الفتک»کرده گفت : از نظر اخلاق اسلامی این گونه کشتن پسندیده نیست . ((۴))

نکته اول نمی تواند در مورد هانی چندان مورد قبول باشد ; جز آنکه احتمال بدهیم هانی از ترس این که مبادا بعدها ، با آمدن اهل شام تمام زندگی او تباه شود ، از این کار وحشت داشته است . در مورد نکته دوم حتی اگر مسلم به این حدیث استدلال کرده باشد قابل بررسی و تأمل است;زیرا کشتن ابن زیاد در آن لحظه می توانست سرنوشت عراق و کربلا را عوض

کند . ابن زیاد عنصری فاسد و جانی بود .

خود پیامبر(صلی الله علیه وآله) در مدینه ، افرادی را به مکه فرستاد تا ابو سفیان را به همین شکل بکشند ، گرچه موفق نشدند ; چنانچه افرادی چون کعب بن اشرف و ابو عفک را با همین صورت از بین برد . بعضی اشاره کرده اند که نکشتن ابن زیاد ، دلیل سیاسی داشت و آن این که به دنبال آن مردم شام برای گرفتن انتقام می آمدند و کوفه را غارت

۱- همان،ج۴،ص۳۵

۲- الفتوح،ج۵،ص۹۸،۹۹،تاریخ الطبری،ج۴،ص۲۸۳.

۳- الفتوح،ج۵،ص۵۷،مقتل الحسین،ج۱،ص۱۹۷;مبعوث الحسین،ص۱۲۳

۴- الکامل ،ج۴،ص۲۷

می کردند.((۱)) بایـد گفت که سپاه شام در هر صورت ، اگر امام حسین (علیه السلام) پیروز هم می شـد، می آمدند و این آمدن ربطی به کشته شدن ابن زیاد نداشت .

بعدها در جریان محاصره قصر ابن زیاد، معلوم نشد که چرا به راحتی مردم مسلم را ترک کردند . آیا در این زمینه همه تقصیر به عهـده کوفیان بوده یا آن که رهبری حرکت نتوانسته است با تحریک مردم ، آنها را در صحنه نگاه دارد ! از نکات جالب، یافتن مخفیگاه مسلم است . ابن زیاد ، پولی را به یکی از غلامان خود داد و از او خواست تا محل اختفای مسلم را پیـدا کند . غلام به مسجد کوفه رفت و کوشید با معیاری که برای شناخت شیعیان داشت، او را بیابد . نگاهش به شخصی افتاد که مشغول نماز خواندن به صورت متوالی بود ، پیش خود گفت :

«ان هؤلاء الشیعه یکثرون الصلاه و أحسب هذا منهم» ((۲))شیعیان نماز فراوان می خوانند و گمانم آن است که این شخص باید از شیعیان باشد . فرد مورد نظر ، شخصی جز مسلم بن عوسجه نبود . او فریب غلام را خورده و پس از آزمایشهای مکرر نتوانست به ماهیت پلیـد او پی ببردو لـذا او را نزد مسلم برد . این سخن نشانگر آن است که شیعیان معروف به زهد و عبادت بودند .

حرکت امام به سمت عراق

نماینده رسمی امام ، آمادگی مردم کوفه را تأیید کرده بود ، و دیگر جای تأمل نبود . چرا که به طور مطمئن با توجه به نامه ها و نامه مسلم،شرایط برای قیام علیه بنی امیّه آماده بود.

امام در رفتن تسریع کرد ، به طوری که در هشتم ذیحجه ، یعنی در بحبوبه مراسم حج ، بـا تبـدیل عمره تمتع به عمره مفرده عازم عراق گردید . لحظه ای تاخیر می توانست وضع را دگرگون کند .

اضافه بر این احتمال ترور امام در مکه وجود داشته و ماندن حضرت در مکه به هیچ صورتی مصلحت نبود . گفته اند همراهان امام هشتاد نفر بودند ; اما از پاره ای اخبار دیگر چنین برمی آید که تعداد بیش از این بوده است . به احتمال رقم مزبور مربوط به کسانی است که تا کربلا همراه امام ماندند.

اولین برخورد امام در طول راه برخورد با کاروانی بود که از یمن به سمت شام حرکت می کرد . این کاروان هدایایی را برای دربار یزیـد به شام می برد. امام کاروان هدایا را تصرف کردو از افراد آن نیز دعوت کرد تا درصورت تمایل همراه او به عراق بیایند ، درغیر اینصورت بازگردند. ((۳))

امام از منطقه نعیم،که در آن با کاروان برخورد کرده بود ، به سمت الصفاح حرکت کرد ، در آنجا بود که با فرزدق - که آن زمـان شـاعری جوان بود - برخورد کرد . او در پاسخ سؤال امـام از وضع کوفه گفت : «قلوب النـاس معك و سیوفهم علیك» منطقه بعدی،بطن الرّمه بود . در آنجا ضـمن نوشـتن نامه ای به مردم کوفه ، با اشاره به نامه مسلم ، از آنها خواست آماده ورود

او باشـند . ((۴)) این نامه به دست قیس بن مسـهر سپرده شـد تا آن را به مردم کوفه برسانـد. او در راه با سـپاه حصـین بن نمیر مواجه شـده و توسط آنها دسـتگیر گردیـد. قیس در همان دم نامه را خورد و پس از آن در کوفه به دست ابن زیاد به شـهادت رسید .

امام حسـین (علیه السـلام) در منطقه ای که زدود نامیـده می شـد ، با زهیر بن قین برخورد کرد . زهیر با این که عثمانی بود ، با توجه به دعوت امام و نیز تحریک همسرش ، به صورت یکی از یاران صمیمی امام درآمد . او همچنین از

۱- مبعوث الحسین ، ص ۱۵۲،۱۵۳

۲- اخبار الطوال،ص۲۴۹

۳- انساب الاشراف،ج ۳،ص ۱۶۴; اخبار الطوال،ص ۲۴۵; تاریخ الطبری ، ج ۴،ص ۲۹۰-۲۸۹

۴- اخبار الطوال، ص۲۴۵

دوستانش خواست تا هر کدام دوستدار شهادت هستند با او بیایند ، در غیر این صورت به راه خویش به طرف مکه ادامه دهند. ((۱))

در منطقه ذات عرق بود که شخصی از بنی اسد پیام شهادت هانی و مسلم را به امام حسین (علیه السلام) رساند. ((۲)) گفته اند که امام قصد بازگشت داشت ، اما برادران مسلم مانع شده و امام نیز به راه خود ادامه داد . به نظر نمی رسد برادران مسلم خواسته و یا توانسته باشند در صورت مخالفت امام ، او را وادار به رفتن به کوفه کنند ; بویژه که دیگران در تحریک امام بر رفتن گفتند : «والله ما أنت مثل مسلم بن عقیل و لو قدمت الکوفه لکان الناس الیك أسرع» ((۳)) شما مسلم نیستید، اگر به کوفه بروید، مردم به سرعت به شما خواهند پیوست .

امام حسین (علیه السلام) خود برای رفتن قاطع بود . در منطقه زباله، پیام مسلم که در حین شهادت به عمر بن سعد گفته و از او خواسته بود که به امام حسین (علیه السلام) برساند،به دست امام رسید.((۴))

هنوز چندی نرفته بودند که خبر شهادت قیس بن مسهر((۵)) و عبدالله بن یقطر ، برادر رضاعی امام حسین (علیه السلام)نیز به دست امام رسید .

این اخبار نشان می داد که اوضاع کوفه دگرگون گشته و شرایط، با زمانی که از زبان مسلم گزارش شده بود ، کاملا فرق کرده است . در این هنگام ، امام افرادی را که همراه او بودند گردآورد و به آنها فرمود: «أیها الناس قد خذلتنا شیعتنا فمن أراد منکم الانصراف فلینصرف»((۶)) ای مردم ! شیعیان ما ، ما را تنها گذاشتند.هر کدام از شما می خواهد برگردد،از همین جا بازگردد.

در اینجا بود که شماری از کسانی که در نیمه راه به امام پیوسته بودند ، بازگشته و یاران خاص امام باقی ماندند. ((۷))اینها کسانی بودند که از مکه امام را همراهی کرده ((۸)) و یا حتی قبل از آن ، از مدینه همراهیش کرده بودند.((۹)) کسانی که از او جدا شدند،اعرابی بودند که فکر کرده بودند همراه حسین بن علی(علیه السلام) به شهری در می آیند که همه آنها تابعیت او را گردن نهاده اند. ((۱۰))

حال که معلوم شده بود تصورشان نادرست بوده ، از همان جا بازگشتند .

پس از این مرحله نیز امام به حرکت خود ادامه داد . در اینجا کاملا برای امام روشن شده بود که دیگر رفتن به کوفه با توجه به ارزیابیهای سیاسی درست نیست و طبعاً ورای سیاست و مسائل سیاسی مطلب دیگری نیز بوده که می بایست حسابش را از ارزیابیهای سیاسی جدا کنیم . امام به سوی منطقه شراه حرکت کرده و شب را در آنجا ماند . فردای آن روز باز حرکت کرد . نیمه های روز بود که از دور سپاه ابن زیاد به طلایه داری حر بن یزید ریاحی پدیدار شده و راه را بر امام سد کرد.

امام در برابر سپاه عراق

۱- همان،ص۲۴۷

۲- الفتوح، ج ۵،ص ۱۲۰

۳- تاریخ الطبری،ج۴،ص ۳۰۰

۴- این پیام این بود که هر چه زودتر امام حسین به حجاز بازگردد و به کوفه نیاید

۵- اخبار الطوال، ص ۲۴۷،۲۴۸

۶- انساب الاشراف،ج۳،ص۱۶۹

۷- اخبار الطوال،۲۴۸

۸- انساب الاشراف،ج۳،ص۱۶۹

۹- تاریخ الطبری،ج۴،ص ۳۰۰،ص۳۰۱

۱۰- تاریخ الطبری،ج۴،ص ۳۰۰

نخستین برخورد امام بـا سپاه عراق ، برخورد با سپاه یک هزار نفری حرّ بن یزیـد ریاحی بود . در آن موقع ، حرّ در حد یک فرمانـده جزء ، خود را کـارگزار ابـن زیـاد می دانسـت و چنـدان در مسائـل سیاســی قضـیه دخـالت نمی کرد.لـذا وقـتی امـام حسـین(علیه السلام)به نماز ایستاد ، حرّ همراه با سپاهیانش ، با اعتقادی که به امام داشتند ، بدو اقتدا کردند . وظیفه حر این بود تا امام را به کوفه ببرد و بخصوص اجازه بازگشت به او ندهد.

امام در خطابه ای که برای جمع نمازگزار ایراد کرد ، فرمود : من قصـد آمدن بدین نقطه را نداشـتم تا این که نامه های شـما و پیـام آوران شـما به سـوی من آمدنـد ; اکنـون اگر تعهـد می دهیـد که به من تعرضـی نشود، داخـل شـهر شـما بشوم ; در غیر اینصورت به همان نقطه ای که آمده ام باز می گردم . ((۱))

اشـاره کردیم که امام پس از دریافت نامه مسـلم بسـرعت از مکّه خارج شـد و به طرف کوفه به راه افتاد . این حرکت تا قبل از رسیدن خبر شهادت مسلم همچنان ادامه داشت ; امّا هنگامی که خبر شهادت مسلم رسید ، ((۲)) حرکت کاروان سست شد و صحبتهایی بین امام و اهل بیت و یاران حضرت مطرح گردید. گفته اند که امام قصد بازگشت داشت ، اما برادران مسلم حاضر نشدند و گفتند که برای گرفتن انتقام خون برادر باید مسیر را ادامه دهند . ((۳))

بر فرض که چنین گفته باشـند، قطعـا امیـد«پیروزی» داشـته انـد و شایـد این دلیلی بوده تا امام هم به حسب ظاهر قانع شـده و به مسـیر ادامه دهـد . عاقلانـه نیست که بپـذیریم آنها با یقین به شـکست باز در فکر انتقام خون برادر بوده انـد . اضافه بر پیروزی سیاسـی ، امر دیگری نیز بود و آن این که بالاخره می باید امام حسین (علیه السلام) موضعی در برابر یزید اتخاذ می کرد ، و لو آن موضع شهادت باشد; شهادتی که از نظر او محکومّیت یزید را نشان دهد.

شایـد دیگران نیز گفتارهایی در تأییـد احتمال پیروزی مطرح کرده انـد . نقل شـده که عدّه ای گفتند : شـما همچون مسـلم بن عقیل نیسـتند ، اگر مردم کوفه شـما را ببینند ، همه به سوی شـما خواهند آمد . ((۴)) منظورشان این بود که شاید مسـلم به هر دلیل نتوانسته مردم را جذب کند ، امّا شخصیت شما جذبه دیگری دارد . این کلام در موقعیتی که امام قرار داشت ، با توجه به نامه ها و درخواستهای ده ساله مردم کوفه ، بعید نمی نمود . از این رو امام پذیرفت که به راه ادامه دهد .

از روایت فتوح نیز چنین بر می آید نامه ای که اما توسط قیس بن مسهّر ، مبنی بر دعوت مردم کوفه به رعایت تعهداتشان بود ، ((۵)) فرسـتاد ، احتمالا بعد از رسیدن خبر شهادت مسلم بن عقیل بوده است . با این که زمینه شک به صورت قابل توجّهی در مورد کوفه میان سپاه امام به وجود آمده بود ، امّا اثر آن در بازگشت تنها زمانی هویدا گردید که امام با سپاه حرّ برخورد کرد.

آمدن حرّ و سپاهیان او ، با شنیدن خبر آمدن چهار هزار نفر از سپاه دشمن به قادسیه و اخبار قبلی کوفه - خصوصاً پیام آوردن فرستاده ابن سعد که مسلم به او وصیت کرده بود - امام را بر آن داشت که از رفتن به کوفه صرف نظر کند .

۱- اخبارالطول،ونک:انساب الاشراف،ج۳،ص ۱۷۰ ;الفتوح، ج۵،ص۱۳۵.

۲- اخبار الطوال،ص۲۴۷ نوشته دو نفر از بنی اسد که از کوفه می آمدند خبر را آوردند.این که نوشته اند فرزدق خبر شهادت مسلم را آوردهویا حر خبرداده، قطعاً نادرست است. نک: مروج الذهب، ج۳، ص۶۱، الفتوح ج۵، ص۱۲۵

۳- انساب الاشراف ،ج۳،ص۱۶۸،تاریخ الطبری،ج۴،ص۲۹۲;ترجمه الامام الحسین(علیه السلام) ابن سعد،ص۱۷۶;الامامه و السیاسه، ج۲،ص۶

۴- تاریخ الطبری ، ج۴،ص ۳۰۰;الکامل فی التاریخ،ج۴،ص۴۲.

۵- الفتوح،ج۵،ص۳۰۴

مسلم که با دستگیری خود و مشاهده تفرقه مردم از اطراف خویش به این حقیقت پی برده بود ، سعی کرد همان گونه که امام را تحریض برآمدن کرده بود ، اینک با پیامی او را از آمدن منصرف سازد . لذا در وقت شهادت به عمر بن سعد - که قریشی بود - وصیت کرد تا کسی را بفرستد و این پیام را به امام حسین (علیه السلام) برساند.اندك زمانی پس از رسیدن پیام در آغاز محرّم،کاروان امام(علیه السلام) در سرزمین عراق با سپاه حرّ تلاقی کرد .

با این حال امام تصمیم به بازگشت گرفت ، امّا حرّ مانع شد. وظیفه او بردن سپاه امام به سمت کوفه بود . امام که اینک به اوضاع کوفه آگاه بود ، درخواست او را نپذیرفت . حرّ برای جلوگیری از درگیری ، که به آن تکلیفی نداشت ، حاضر شد سپاه به طرف کربلا برود ، به سوی سرزمینی خشک ، نه بازگشت به حجاز و نه کوفه. ((۱))

صرف نظر از این که در عمل چه گذشت ، امام پیشنهاد بازگشت را در زمان برخورد با حرّ مطرح نمود و از او خواست تا اجازه دهد بازگردد.((۲)) بعد از آن در برابر ابن سعد نیز همین پیشنهاد را مطرح کرد ((۳))و بارها فرمود :«یا أیها الناس إذاکَرِهْتُمونی فدعونی أنصرفُ عنکم الی مأْمَنِیَ الأرض»، اگر به حمایت من علاقه ای ندارید ، اجازه دهید به سرزمین امن (یعنی مکه) باز گردم . ((۴))

عده ای از مورّخین نوشته اند که امام سه پیشنهاد کرد : یکی بازگشت به حجاز ، دیگری شام و سومی رفتن به شرق اسلامی ، در یکی از سر حدّات سرزمین مسلمانان ! در روایتی که در چند سطر قبل گذشت و هم تصریحات دیگر ، تأکید شده که امام بازگشت به شام را مطرح نکرد و فقط خواستار بازگشت به حجاز (مکه یا مدینه) بوده است .

بلاذری بصراحت نقل کرده که او در برابر عمر بن سعد تنها بازگشت به مدینه را مطرح کرد . ((۵)) همچنین به طور مستند ، از عقبه بن سمعان نقل شده که گفت من در همه مراحل به همراه حسین بن علی (علیه السلام) بودم . بر خلاف آنچه عده ای می گویند ، در هیچ مرحله ای آن حضرت نخواست تا اجازه دهند نزد یزید برود و دستش را در دست او گذارد .

آن حضرت فقط گفت : «دعونی أرجع الی مکان الذی أقبلت منه ، أو دعونی أذهب فی هذه الأرض العریضه حتی ننظر الی ما یصیر الیه أمر الناس»((۶)) اجازه دهید به محلّی که از آنجا آمدم بازگردم ، یا اجازه دهید در سرزمین وسیع خداوند بگردم و ببینم کار این مردم به کجا خاتمه خواهد یافت . بلاذری نوشته است که امام می خواست به طرف شام برود ، همچنین از سپاه حر خواسته بود تا اجازه دهند به شام رفته و دستش را در دست یزید بگذارد . ((۷))

طبیعی است که امام همه این آوارگی ها را به علت عدم بیعت با یزید تحمل می کرد و حتّی اگر روایت درست باشد ، نمی توان چنین درخواستی را حداقل به معنای رضایت دادن به خلافت یزید تفسیر کرد ; بلکه به احتمال قوی ، قصد دور شدن از حوزه حکومتی ابن زیاد را ، که فاسقی جسور بود ، داشته است.

امام مطمئن بود که حتی در صورت عدم بیعت ، خود یزید نیز او را خواهد کشت و منطقی نیست که عمداً قصد رفتن به شام را داشته باشند .

۱- انساب الاشراف؛ج۲،ص ۱۷۰؛الفتوح ،ج۵،ص۱۳۹؛الکامل فی التاریخ، ج ۴،ص۴۸،۴۷.

۲- انساب الاشراف، ج۳، ص ۱۷۰؛ الفتوح، ج۵، ص۱۳۵؛ اخبار الطوال، ص ۲۵۰

۳- تاریخ الطبری،ج۴،ص ۳۱۱؛الفتوح، ج۵،ص۱۵۵

۴- تاریخ الطبری ، ج ۴، ص ۳۲۳

۵- تاریخ الطبری ، ج ۲،ص۱۸۲.

۶- الکامل فی التاریخ، ج۴،ص۵۴

۷- همان،ص۱۷۳؛درپاورقی این روایت توسط مصحح تکذیب شده است.

یزید خود به ولید نوشته بود : «و لیکن جوابک الیّ رأس الحسین».((۱)) هر چند ولید نمی خواست به دست خود امام را به قتل رساند،و لذا بعداً هم از کشتن امام اظهار ناراحتی کرد. ((۲))بنابراین نمی توان پذیرفت که حتی اگر امام چنین سخنی را گفته، قصد بیعت داشته و یا اصلا قصد رفتن به شام را داشته است.

زمانی که امام برای حر توضیح داد که فقط بعد از رسیدن نامه های کوفیان بوده است که به این سمت آمده ، حرّ پاسخ داد که از نامه ها اطلاعی ندارد . وقتی نامه ها را در مقابل او نهادند،او باز اشاره کرد که وظیفه او بردن به سمت کوفه است.

امام حاضر به رفتن به سمت کوفه نشد و راه حجاز را در پیش گرفت . ((۳)) در این وقت سپاه حرّ مانع گردید . آنها توافق کردند راه میانه ای انتخاب کنند ; راهی که نه به سمت کوفه و نه حجاز باشد ، لذا راهی منطقه العذیب شدند . ((۴))

در همین نقطه طِرماح بن عدی از امام خواست تا راهی جبال طیّ شوند . امام سایه سپاه حرّ و تعهد امام در مورد رفتن به سمت عذیب ، مانع از پذیرش خواست ابن عدی شد .((۵)) در طور مسیر امام می کوشید تا راه خود را به سمت بادیه کج کند و خود را از کوفه هر چه دورتر نگه دارد ; اما حر مانع از چنین کاری می شد تا این که به قصر بنی مقاتل رسیدند و از آنجا تا نینوی پیش رفتند. ((۶))

در این منطقه بود که از سوی ابن زیاد دستور توقف به دست حرّ رسید : «و لا تحلّه الا بالعراء علی غیر خضر و لا ماء»((۷)) او را تنها در بیابان خشک و بی آب و علف نگه دار . در این نقطه چند تن از شیعیان کوفه توانستند خود را به امام برسانند و علی رغم مخالفت حر ، در کنار امام قرار گیرند .((۸))

در مدتی که امام همراه حرّ بود ، زهیر بن قین از امام خواست تا به آن ها حمله کنند . چرا که نفرات آنها در آن موقع کم بود . ولی امام نپذیرفت و فرمود : «انی اکره أن أبدئهم بالقتال»((۹)) یعنی من کراهت دارم که شروع کننده جنگ با آنها باشم . رسیدن به کربلا مصادف با دومین روز ماه محرم بود (چهارشنبه یا پنجشنبه) دینوری ، چهارشنبه اول محرم را روز رسیدن به کربلا ذکر کره است . ((۱۰))

مسعودی نوشته است : هنگامی که امام به سرزمین کربلا رسید ، پانصد نفر سواره و صد نفر پیاده همراه او بودند. ((۱۱))

این افراد در مدت هشت روز و بخصوص شب عاشورا که فردای آن روز جنگ حتمی بوده ، از کنار امام دور شدند . هر چند احتمال می رود که در آن شب ، شمار آنها کمتر از رقمی بوده باشد که مسعودی ذکر کرده ، امّا بی شبهه تعدادی نیز در این فاصله امام را تنها گذاشتند .

۱- الفتوح،ج۵،ص۲۶ جوابت برای من سر حسین بن علی باشد.

۲- ترجمه الامام الحسین(علیه السلام)، ابن سعد ، ص۱۹۲

۳- همان ، ص ۲۵۰

۴- همان ، ص ۲۵۰;الفتوح ، ج۵،ص ۱۳۰، ۱۴۱،ج۲،ص ۱۷۰

۵- تاریخ الطبری ، ج۴،ص۳۰۷،بلاذری،پشین،ج۲،ص۱۷۳،قبیله بنی طی،قبیله حاتم طایی است که فرزندش عدی ، از اصحاب رسول الله ، و بعد علی (علیه السلام) بود که اینک فرزندش طرماح به خاطر تشیعش چنین پیشنهاد می کرد .

۶- اخبار الطوال ، ص۲۵۱، ۲۵۰

۷- انساب الاشراف ، ج۳،ص۱۷۶;اخبار الطوال، ص۲۵۱.

۸- انساب الاشراف ، ج۳،ص۱۷۲

۹- اخبار الطوال ، ص۲۵۲

۱۰- همان ، ص ۲۵۳

۱۱- مروج الذهب، ج۲،ص۶۱

فردای روز ورود امام به کربلا ، سپاهیان ابن زیاد بتدریج در این سرزمین اجتماع کردند . ابن زیاد اصرار داشت تا تمامی مردم کوفه در این جریان حضور داشته باشند . لـذا همه قبایل گروه گروه عازم شدند . چنین سیاستی برای آن بود که در آینده از متهم شدن بعضی از قبایل جلوگیری کرده و دست همه را به خون حسین (علیه السلام) آغشته سازد .

این می توانست مانعی در شرکت کوفیان در حمایت از قیامهایی به نفع علویان باشد . بر طبق روایت ابن اعثم ، حدود بیست و دو هزار نفر فرستاده شدند . ((۱)) هر چند از روایتهای بلاذری، ((۲)) دینوری ((۳)) و نیز ابن سعد چنین برمی آید که گروهی در نیمه راه گریخته اند .

ابن زیاد اعلام کرده بود : «ایّما رجل وجدناه بعد یومنا هذا متخلفاً عن العسکر برئت منه الذمه» ((۴)) یعنی هر کس بعد از امروز از آمدن در لشکر تخلف کند ، من ذمّه خود را از او بر خواهم داشت» . با این تهدید بود که این جمعیت روانه کربلا گردید.

عمر بن سعد بن وقاص ، که عازم ری بود و قرار بود تا با دیلمان مشرک نبرد کند ، قرار شد در آغاز، داستان کربلا را خاتمه دهد و بعد به ری برود . در نهایت او به عنوان فرماندهی نیروهای کوفه(علی رغم کراهت خود وبنی زهره((۵))) حاکمیت بر ری را به قیمت ریختن خون پسر رسول الله برگزید و عازم کربلا شد . ((۶))

در آغاز پسر سعد ، نماینده ای نزد امام فرستاد و دلیل آمدن او را پرسش کرد . پاسخ امام ، ارائه نامه هایی بود که مردم کوفه برای او فرستاده بودند . آن حضرت در ادامه فرمود : در صورتی که مایل نیستند ، او به همان جایی که از آن آمده است باز خواهد گشت .

عمر بن سعد که خود به دنبال مفرّی بود ، این پیشنهاد را برای ابن زیاد فرستاد و نوشت : حسین (علیه السلام) به من تعهد داده که برگردد و یا به یکی از سرحدات کشور اسلامی رفته و مانند یک فرد عادی باشد و این موجب رضایت تو و مصلحت این امت است : «هذا لک رضا و للامه صلاح»((۷)) امام شمر مانع گردید و ابن زیاد را که تمایل به پذیرش این پیشنهاد داشت ، از قصدش منصرف کرد .

شمر گفت : «اگر حسین برود ، دیگر نمی توان او را بدست آورد» . ابن زیاد در نامه ای به ابن سعد نوشت : تو را نفرستاده ام تا مماشات کنی ، بلکه هر چه زودتر بیعت با یزید را با او مطرح کن ، اگر نپذیرفت او را از بین ببر.((۸))

وقتی این پیام به دست امام رسید ، فرمود : «لا اجیب ابن زیاد ، لا ذلک ابداً، فهل هو الا الموت فمرحباً به». ((۹)) پاسخ مثبت به ابن زیاد نخواهم داد . آیا نتیجه آن جز مرگ است ، پس مرحبا بر مرگ».

۱- حر باهزار نفر ، حصین بن نمیر ۴هزار نفر ، شبث بن ربعی یک هزار نفر، شمر بن ذی الجوشن ۴هزار نفر......؛الفتوح ،ج۵،ص ۱۵۹

۲- انساب الاشراف، ج۳،ص۱۷۹

۳- اخبار الطوال، ص۲۵۴

۴- انساب الاشراف ، ج۳،ص۱۷۸.

۵- شرف الامام الحسین (علیه السلام) ،ص۱۷۸

۶- امام نماینـده ای نزد ابن سـعد فرسـتاد تا او را نهی کنـد ، اما پاسـخی که نماینده آورد این بود: «رضـی ابن سـعد أن یقتلک بملک الری»; الفتوح، ج۵، ص ۱۷۳

۷- ارشاد،ص۲۲۹

۸- «فـانظر فـان نزل الحسـین واصـحابه علی الکم فـابعث بهم الی سـلما و ان ابو فـازحف الیهم حـتی تقتلهم و تمثـل بهم فـانهم مستحقون لذلک» الفتوح ،ج۵،ص۱۶۶،انساب الاشراف، ج۳،ص۱۸۳.

۹- اخبار الطوال، پیشین، ص۲۵۴.

چند روز قبل از عاشورا ، دستور اکیدی از ابن زیاد رسیده بود که مانع از دسترسی امام حسین (علیه السلام) به آب شوند: «حل بین الحسین والماء فلا یذوقوا منه قطره کما صنع بالتّقی الزّکی عثمان» ، ((۱)) بین او و آب جدایی بیندازید ; به طوری که نتواند قطره ای آب بردارد ; کما این که آن ها همین رفتار را با عثمان کردند .

او همچنین در نامه ای به ابن سعد نوشته : «شنیده ام که حسین واصحابش دسترسی به آب داشته و چاههایی کنده اند. هنگامی که نامه به دستت رسید ، آنها را حتی الامکان از کندن چاه محروم کرده و با سختگیری تمام اجازه بهره برداری از آب فرات را به آنان نده» . ((۲))

در طی روزهای آخر ، امام چند ملاقات محرمانه با ابن سعد داشت و سعی کرد تا او را منصرف کند . اما ابن سعد بر طبق روایات تاریخی نتوانست از حکومت ری چشم پوشی کند. رابطه نسبی شمر با مادر عباس بن علی (علیه السلام) موجب شد تا امان نامه ای از ابن زیاد برای او و دیگر برادرانش بگیرد . اما آنها حاضر نشدند تا امام حسین (علیه السلام) را تنها بگذارند . ((۳)) در موردی دیگر ، امانی برای علی اکبر ذکره شده که او نیز در ارتباط با مادرش بوده است . اما علی اکبر گفت : «أما و الله لقرابه رسول الله(صلی الله علیه وآله) کانت أولی أن ترعی من قرابه

أبی سفیان»((۴))

رعایت قرابت با پیامبر (صلی الله علیه وآله) برتر از قرابت با ابو سفیان است . سپاه ابن زیاد همان عصر تاسوعا قصد حمله داشت ; اما با درخواست امام دایر بر موکول کردن درگیری به فردای آن روز موافقت شد .

در آن شب امام برای اصحاب خویش سخن گفته و به آنها فرمود که او بیعت خود را از عهده آنها برداشته و می توانند بروند و حتی بعضی از افراد خانواده او را نیز همراه خویش ببرند ; اما اصحاب ایستادگی خود را اعلام کردند . ((۵))

شب عاشورا ، امام دستور داد تا اطراف خیمه ها را ، جز یک طرف خندق کندند تا دشمن نتواند از همه طرف بدانها حمله کند . از صبح عاشورا دو سپاه در مقابل یکدیگر صف آرایی کردند و کوچکترین سستی در سپاه امام دیده نشد . آوردن اهل بیت توسط امام حسین (علیه السلام) ، صرف نظر از توجّه به واقعیّات و به تقدیرات خداوند و یا مزایای سیاسی آن پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) ، بیانگر قصد و عمدی است که امام برای گرفتن حاکمیّت از دست یزید داشته است .

حتّی انتقال آنها از مکّه به سمت کوفه ، در ظاهر امر ، ناشی از یک اطمینان سیاسی بود که حکایت از انقیاد مردم کوفه در برابر امام داشت . از این رو نگاه داشتن آنها در حجاز ، از نظر سیاسی به مصلحت امام نبود ; زیرا بر فرض

۱- این دستور بعد از گذشت سه روز از ورود امام بوده است ، نک: اخبار الطوال ، ص ۲۵۵ ; انساب الاشراف، ج۴،ص ۱۸۰،آنچه ابن زیاد در مورد عثمان آورده است ، صحیح نیست ; زیرا در مقابل فشاری که مخالفین عثمان بر او وارد کردند، این امام علی(علیه السلام) بود که آب برای او فرستاد .

۲- الفتوح،ج۵،ص۱۶۲;تاریخ الطبری،ج۴،ص۳۱۱،اشاره به چاه می تواند پاسخ به اعتراض گروهی باشد که گفته بودند سرزمین کربلا با کندن دو یا سه متر آب دارد و نیازی به فرات نیست . لذا تشنگی هم نبوده است . واضح است که حتی سپاه ابن زیاد تا این اندازه سختگیر بودند که اجازه کندن چاه را نمی دادند . در عین حال درست است که تا یکی - دو روز قبل از عاشورا سپاه امام چند مرتبه با نبرد توانستند از فرات آب ببرند .

۳- انساب الاشراف ، ج۳،ص۱۸۴;الفتوح ، ج ۵،ص۱۶۸

۴- ترجمه الامام الحسین (علیه السلام)، ص ۱۸۲

۵- ترجمه الامام الحسین(علیه السلام)ابن سعد،ص۱۷۸;الکامل فی التاریخ،ج۴، ص۵۸،۵۹

پیروزی در عراق، چه بسا حجاز دست امویها باقی می ماند و می توان حدس زد که آنها با اهل بیت امام (علیه السلام) چگونه رفتار می کردند .

امام در شب عاشورا به اصحابش فرمود : فردا جز شهادت چیز دیگری نخواهد بود :

فأنتم فی حلّ منّی و هذا اللیل قد غیشکم ، فمن کانت له منکم قوه فلیضم رجلا من أهل بیتی الیه و تفرقوا فی سوادکم ، فعسی الله أن یاتی بالفتح أو أمر من عنده فیصبحوا علی ما اسرّوا فی أنفسهم نادمین، ((۱))

شما از ناحیه من آزادید.این شب است که شما را در آن ایمنید، هر کس از شما نیرومند است مردی از اهل بیت را نیز به همراه خویش برداشته و در این سرزمین به راه افتد ، تا این که خداوند پیروزی را نصیب ما کند یا امر دیگری از طرف خداوند تحقق یابد و این افراد را از آن قصدی که در درونشان دارند ، پشیمان گرداند .

در اینجا اشاره به این نکته شده که ممکن است پیروزی نصیب آنها شود و یا دشمن از قصد خویش منصرف شود . بنابراین از نظر سیاسی احتمال ضعیف پیروزی و یا تحوّلی در دشمن وجود داشته است . البته در این شرایط چنین احتمالی بسیار ضعیف بود و راهی جز شهادت در پیش روی آنها

وجود نداشت .

پیوستن حرّ ، به همراه سی تن به امام (علیه السلام) ،((۲)) با توجه به روشنگری سیاسی امام در صبح عاشورا ، نشانگر آن است که احتمال چنین تحوّلی بوده است . اما خباثت عمر بن سعد که پدرش در سلک قاعدین بود ، ((۳)) همراه با خبث ذاتی خوارج صفتانی چون شمر بن ذی الجوشن ((۴)) و فشار ابن زیاد ، سبب شد تا یکی از هولناکترین جنایات در عالم اسلام به وقوع بپیوندد .

ابن سعد نوشته است که همراهان امام پنجاه مرد بودند که بیست نفر دیگر از سپاه بدآنها ملحق شدند((۵)). قبل از درگیری، امام سخنانی را برای سپاه دشمن مطرح کرد : دلیل آمدن من خواسته شما و مانند شما بود . نوشته بودید که سنت از بین رفته ، نفاق طلوع کرده و از من خواسته بودید برای اصلاح امت جدم به اینجا بیایم . حال اگر کراهت دارید ، اجازه دهید از همین جا باز گردم .

شما به درونتان مراجعه کنید . آیا ریختن خون فرزند رسول الله را جایز می دانید ؟ فرزند پسر عم پیامبر ، اولین مؤمن بدو . کسی که حمزه و عباس و جعفر ، عموهای او هستند . آیا کلام پیامبر (صلی الله علیه وآله) را درباره من و برادرم شنیده اید که فرمود : «سیدا شباب اهل الجنّه» اگر از من نمی پذیرید از جابر انصاری ، ابو سعید خدری و زید بن ارقم بپرسید . ((۶)) بن حضیر نیز مشابه همین استدلالها را مطرح کرد . ((۷)) کما این که زهیر بن قین شخصیت معروفی بود نیز بر مردم اتمام حجت نمود. ((۸))

حر بن یزید که تا آن موقع گمان می کرد کار به خونریزی ، آن هم در مورد فرزند رسول الله (صلی الله علیه وآله) نخواهد انجامید ، یک مرتبه متوجه قضیه شد . نزد ابن سعد رفت و گفت : آیا هیچ کدام از این سخنان شما را قانع

۱- ترجمه الامام الحسین (علیه السلام) ، ابن سعد، ص ۱۷۹،۱۸۰

۲- همان ، ص ۱۷۸،۱۸۱،الامامه و السیاسه ، ج۲،ص۷

۳- کسانی که به تعبیر زیبای علی (علیه السلام) «خذلوا الحق و لم ینصروا الباطل» حق را رها کردند و باطل را هم یاری نکردند .

۴- شهرت سابقه خارجی بودن داشته است .

۵- ترجمه الامام الحسین(علیه السلام)، ابن سعد، ص۱۷۸

۶- ترجمه الامام الحسین(علیه السلام) ، ابن سعد ص ۱۸۱ ; و نک- : الکامل فی التاریخ ، ج ۴، ص ۶۰،۶۱

۷- الفتوح، ج ۵، ص۱۸۲

۸- الکامل فی التاریخ ، ج ۴، ص۶۳

نمی کنـد ؟ عمر بن سـعد گفت : اگر دست من بود او را نمی کشـتم ! امـا اکنون چاره ای نیست . حر که این سـخنان را شـنید بلافاصله نزد امام آمدو توبه کردو به دفاع از او ایستاد و پس از کشتن دو نفر به شهادت رسید.((۱))

یزید بن ابی زیاد نیز از کسانی بود که در همان لحظه به سمت امام آمد و در کنارش به شهادت رسید . ((۲))

سیره امـام علی (علیه السـلام) این بود که جنـگ را آغاز نمی کرد . امام نیز در کربلا جنگ را آغاز نکرد ، بلکه عمر بن سـعد بـود که اولین تیر را در کمـان خویش نهـاد و به سوی لشـکر امـام پرتـاب کرد . او پس از این اقـدام خود گفت : نزد ابن زیـاد شهادت دهند که او اولین تیر را رها کرده است . ((۳))

در آغاز درگیری ، افراد سـپاه امام ، تک تک روانه نبرد شدنـد . مدتی که گذشت ، تعداد کشـته های دشـمن زیادتر از شـهدا بود . لـذا عمرو بن حجـاج بـا اشاره به این که شـما داریـد با قهرمانان عرب می جنگیـد ، گفت : اگر آنها را تیرباران نکنیـد به دست آنها کشته خواهید شد . ((۴))

پس از آن با تیرباران شدیدی که انجام شد و در طی چند درگیری ، ابتدا اصحاب و بعد به ترتیب افراد خانواده امام به شهادت رسـیدند . ابن سـعد در طبقات و دیگران ، جزئیات این حملات را ثبت کرده انـد . واقعه کربلا با شـهادت امام و بیش از هفتاد تن از یارانش و نیز کشته شدن نزدیک به هشتادو هشت نفر از سپاه دشمن خاتمه یافت . ((۵))

۱- همان ، ج ۴، ص۶۵- ۶۴

۲- همان ، ج ۴، ص۷۳

۳- تاریخ الطبری ، ج ۴، ص ۳۲۶ ; الفتوح ، ج ۵، ص۱۸۳

۴- تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۳۱،الکامل ، ج ۴، ص۶۷

۵- ترجمه الامام الحسـین (علیه السـلام)، ابن اسـعد ، ص ۱۸۴ ; و نـک- : مروج الـذهب ، ج ۳، ص ۶۳ نقـل درست تاریخی همین بوده و مطابق اوضاع و احوال جاری در آن زمان و نحوه برخورد دو طرف می باشد .

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹